

تالیت میرزیرشرانی کالی این کالیک میرزیرشرانی کالیک ۱۲۷۰ – ۱۸۸۶ ه

مِنْ جَنْ الْأَرْضِ فَيْ الْمُؤْرِثِ فِي الْمُؤْرِثِ فِي الْمُؤْرِثِ فِي الْمُؤْرِثِ فِي الْمُؤْرِثِ فِي الْمُؤرِثِ فِي اللْمُؤرِثِ فِي الْمُؤرِثِ فِي الْمُؤْرِثِ فِي الْمُؤْرِثِ فِي الْمُؤْرِثِ فِي الْمُؤْرِثِ فِي الْمُؤْرِثِي الْمُؤْرِثِ الْمُؤْرِثِ الْمُؤْرِثِ الْمُؤْرِثِ الْمُؤْرِقِي الْمُؤْرِقِي الْمُؤْرِثِ الْمُؤْرِثِ الْمُؤْرِثِ الْمُؤْرِقِي الْمُؤْرِقِي الْمُؤْرِقِ الْمُؤْرِقِ الْمُؤْرِقِ الْمُؤْرِقِي الْمُورِقِي الْمُؤْرِقِي الْمُؤْرِقِي الْمُؤْرِقِي الْمُؤْرِقِي الْمُو



# تابیت مِیرسِّیدِ مِشْرِلفِٹِ اِبُوالحسِیٰ علی بِنْ مُحَدِّلِیْکِ مِیرسِیدِ مِشْرِلفِٹِ اِبُوالحسِیٰ علی بِنْ مُحَدِّلِیْکِ ۸۱۶ - ۷۷۰ هـ

طبعة عديرة مصحة ملونة



اسم الكتاب : صَفْحَالِيرِ

تأليف : ميرمندشريف ابُوا مَنْ عَيْنَ مُولِدُ

عدد الصفحات 96

السعر : =/45روبية

الطبعة الأولى : ٢٠١١هـ/ ١٤٣١ء

اسم الناشر : مَكْتَالِبُلِيْقِكَ عَلَيْهِ

جمعية شودهري محمد على الخيرية (مسجّلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوز، جلستان جوهر، كراتشي. باكستان

الهاتف : +92-21-34541739, +92-21-37740738 :

الفاكس : 92-21-34023113 :

الموقع على الإنترنت: www.maktaba-tul-bushra.com.pk

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk : البريد الإلكتروني

يطلب من : مكتبة البشرى، كراتشي. باكستان 2196170-321-92+

مكتبة الحرمين، اردو بازار، لاهور. 4399313-321-92+

المصباح، ٦١ - اردو بازار، لاهور. ١٦-42-7124656,7223210

**بك ليندُ،** ستى پلازه كالج رودُ، راولپندى.5557926,5773341,5557926+

دار الإخلاص، نزد قصه خواني بازار، پشاور. 2567539-91-92+

مكتبة رشيدية، سركي رود، كوئنه. 7825484-333-92-94+

وأيضًا يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

# فهرست مضامين

موضوع	صفحه	موضوع	300
مقدمه		حروف مؤثره در فعل	19
اقسام كلمه	۵	حروف ناصبه وجازمه	19
تعريف تصريف واقسام اسم	4	بحث امر	r +
اقسام فعل	۷	قاعدہ بنائے امر	r+
حروف اصلی وز وائدً	4	اقسام فعل	11
اقسام اسم وفعل باعتبار حروف اصليه	٨	لازم ومتعدى	71
صیعنهائے ثلاثی مجرد	1+	فغل ماضي مجهول	**
ابواب ثلاثی مزید فیه	11	قاعدہ بنائے فعل ماضی مجہول	۲۲
ابواب رباعی مجر د ومزید فیه	Ir	فعل مستقبل مجهول	۲۳
مصدر وغير مصدر	11	قاعدہ بنائے فعل مستقبل مجہول	
تصاريف افعال		امر حاضر مجہول	۲۳
نفروضرب		امر بانون تا کید ثقیله	۲۳
فعل مستقبل	10	اسم فاعل	ra
قاعدہ بنائے فعل مستقبل	۱۵	اوزان اسم فاعل	20
علامات فعل	M	اسم مبالغه واسم مفعول	44
علامات تثنيه وجمع	14	اوزان مبالغه ومفعول	27

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
ہفت اقسام		باب مفاعله	4.
مثالمثال	12	خاصیات مفاعله	4+
اجوف	٣٠	باب افتعال	41
نا قص	~~	خاصيات افتعال	71
لفيف	r* •	باب استفعال	40
لفيف ومهموز	rr	خاصيات استفعال	41
مهموز	٣٣	باب تفعل	77
مضاعف	44	خاصيات تفعل	44
مصدر میمی واسم ظرف	20	باب تفاعل	42
اوزان اینها	20	خاصيات تفاعل	44
فوائد متفرقه		فوائدُ متفرقه در تفعل	AF
در حرو <b>ف</b> حلقی	۲۳	در باب افتعال	44
باب افعال	47	تصاریف افعال از رباعی	4.
خاصيات افعال	47	خاتمه در فوائدٌ متفرقه	4
تنصره ضروری		بمكمله در خاصيت افعلال وافعيلال	20
باب تفعیل		صرف مير منظوم	1
خاصيات تفعيل	۵۹		

#### بسم الله الرحمن الرحيم

برال -أيدك الله تعالى في الدارين - كه كلماتِ لغت ِ عرب برسه فتم ست : اسم و فعل وحرف. اسم چول: رَجُلٌ وَعِلْمٌ. وفعل چول: ضَرَبَ وَدَحْرَجَ. وحرف چول: مِن وإلى. نوآن يك مرد سنگ الطانية آن يك مرد

بسم الله: افتتاح کرد مصنف هم کتاب را به بسمله؛ للحدیث النبوی: "کل أمر ذي بال لم پیدأ بیسم الله فهو أحذم" واکتفاء نمود بر بهمین بسمله و تخمید نگفت با آنکه حدیث صحیح ست: "کل أمر ذي بال لم پیدأ بحمد الله فهو أحذم أقطع أو أبتر" ازانکه بحسب ظام عمل مریخ ازین مردو مزاحم می شدن دیگرے را چه تقذیم بسمله متدعی بود تاخیر حمدله او بالعکس، واصل آنت که اگردو حدیث متعارض المعنی واقع شود مهماامکن حمل بر محمل صحیح باید کرد، للمذامصنف کی رابر بدایت فی الکتابیة، ودیگرے را فی التلفظ حمل کرده، بسمله را در کتابت مقدم ساخت، و تخمید را قبل از شروع مقصود بلسان خود گفت؛ عملا بالحدیثین، وقرینه بر تخمید لسانی مصنف کی تعاول و تعاور و عدم قطع و بتر این رساله است کما لا یخفی، و توجیهات دیگر مهم در فع تعارض ست خوف اطناب رخصت ذکرآن نمی دید.

وبدال كه اين توجيه باعتبار اكثر نسخ صحيح است، فاما بربعض نسخه كه بسمله وحدله دارد حاجت توجيه نخوامد بود، مگر صرف برائ رفع تعارض حديثين وآل مندفع ست. إما الحمل الأول على الحقيقي، والثاني على الإضافي أو العرفي أو كليهما على العرفي، فافهم. (مولوى انور على) أيدك الله: قوت دهرتر اخدائ برتر در دين ودنيا.

کلمات: کلمات لغت عرب برسه قتم ست، درین قتم اشارت ست بسوئے موضوع علم صرف که دانستن آل برشارع این علم ضرور ست، وآل کلمات موضوعه لغت عرب ست که بحث کرده می شود درین فن از عوارض ذانیه آل مشل: اعلال وتضعیف داماله و نبیت وغیره. اما تعریف آل پس بیان کرد بقول خود: "گردانیدن یک لفظ" آه، و غرض ازال صیانت ذبین مبتدی است از خطائے لفظی در کلام عرب نه از جهت اعراب و بنا، بلکه از راه اصل و بنا، وواضع این علم معاذ بن مسلم الهراء [الهراء بفتح الهاء و تشدید الراء نسبة پلی بح الثه الهراء [الهراء بفتح الهاء و تشدید الراء نسبة پلی بح الثه الهرویة] ست، وواضع علم نحو ابو الاسود د کلی ست که یکی از کبار تابعین ست، در "حیاة الحیوان" وغیره روایت ست که علی بن ابی طالب می روزے بسوے ابو الاسود خطاب کرده فر مود: که قواعد زبان مارا تدوین کنی [پس عرض کرد چگونه تدوین نمایم] پس آنخفرت می ارشاد کرد: که م کلام پاسم ست یا فعل یا حرف، پس بر خاست ابو الاسود از مولی شریف، و گفت: که تدوین و وضع می کنم بر نحویکه از زبان مبارک ارشاد شده، و لذاسمی ذلک العلم بذلک الاسم، اعنی النحو؛ محکل شریف، و گفت: که تدوین و وضع می کنم بر نحویکه از زبان مبارک ارشاد شده، و لذاسمی ذلک العلم بذلک الاسم، اعنی النحو؛ کلونه علی نحو ما قاله آمیر المؤمنین علی بن آبی طالب می، پس گویا در تقدیم این تقسیم شیمن ست بکلام بر کت التام آنخضرت می الشرف والوضع بر مباحث ما بعد. (مولوی انور علی)

تصریف در لغت: گردانیدن چیزے ست از حالے بحالے، ودر اصطلاح علمائے صرف: عبارت ست از گردانیدن یک لفظ بسوئے صیغهائے مختلفه، تا حاصل شود ازاں معنیهائے متفاوت، لیخی سد از گردانیدن یک لفظ بسوئے صیغهائے مختلفه، تا حاصل شود ازاں معنیهائے متفاوت، وتصریف در اسم اندک باشد چول: رَجُلٌ رَجُلًانِ رِجَالٌ رُجَیْلٌ، وتصریف در فعل بیشتر باشد چول: ضَرَبُ ضَرَبًا ضَرَبُواْ إلح يَضْرِبُونَ يَضْرِبُونَ تَا آخر، وتصریف در حرف نباشد چول: ضَرَبَ ضَرَبًا ضَرَبُواْ إلح يَضْرِبُونَ يَضْرِبُونَ تَا آخر، وتصریف در حرف نباشد زیراکه در حرف تصریف نیست.

فصل

اسم راسه بناست

تصریف: باید دانست که نزد متاخرین صرف و تصریف مرد و متر ادف اند، اما بر قول سیبویه تصریف جزو صرف ست که آل جزو نحو ست. (مولوی محمد عبد العلی) حاصل شود: و بعضے از محققین تعریف صرف چنیں کرده که علمی ست که دانسته شود ازال احوال کلمات از روئے آل تصریف که درال اعراب و بنار امد خل نباشد، و بعضے چنال گفته: که درال از مفر دات من حیث صور ما و ببئاتها بحث کرده شود، پس مؤید این معنی ست که آنکه گفته اند: که تصریف و معانے و بیان و بدیع تحویل جمیع علوم ادبیه دریں مشترک اند که موضوع آنها کلمه و کلام ست، و فرق در میان آنها جزایی نیست که باعتبار حیثیات ست و بس، فافهم.

متفاوت: مثل لفظ ضرّب که ازال ضرّب یضرب طریب و صَادِب و غیره بناکنی حاصل می شود ازال معانیهائ مختلفه، کما لا بخفی. و تصریف در حرف: دری جااعتراض است مشهور، وآل اینکه دری عبارت مصادرة علی المطلوب که عبارت ست از گردانیدن مدعاعین دلیل، یا جزآل لازم می آید، وای افتح ست، جوابش آنکه این اعتراض فقط از سوء فهم بر ظاهر عبارت وارد می شود، واما بتعمین نظر پس عبارت مصنف هی خالی از غبار و کدورت ست، از انکه در دعوی یعنی در قوله: "نضریف در حرف نباشد"، مراد از تصریف تصریف اصطلاحی ست که معنیش بالاگذشته، و مراد از تصریف در دلیل تصریف لغوی ست، و تصریف اصطلاحی خاص ست از تصریف لغوی ست، و تصریف اصطلاحی در حرف یافته نمی شود، ای گردانیدن آل بسوئ صینائ مختلف تا حاصل شود از و معنیهائ جداگانه؛ س از انکه در حرف تصریف لغوی یعنی گردانیدن یک لفظ از حالے بحالے صینائ شود، و مرکاه که عام در آل مقام منتقی باشد خاص بطریق اولی منتقی خوا بد بود.

ثلاثی در باعی وخماسی، ومریخے ازیں بناہا بر دو وجہ ست: یکے مجر داز زوائد، لیعنی ہمہ حروف وے اصلی باشد، ودیگر مزید فیہ کہ در وے حرف زائد باشد. و فعل رادو بناست: ثلاثی ور باعی، ومریخے ازیں دو بنامجر د باشد، ومزید فیہ برال قیاس کہ دانستہ شد دراسم.

## فصل

میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده "فاء "و "عین "و "لام "ست، پس م حرفیکه در مقابله یخ ازین حروف ثلاثه باشد اصلی بود چول: رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ ست و نَصَرَ که بر وزن فَعُلٌ ست و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است، وم حرفیکه در مقابله لینا نباشد زائده بود چول: ضَارِبٌ وَنَاصِرٌ که بروزن فَاعِلٌ ست، وم وَنعُل الله این باشد زائده بود پول: ضارِبٌ وَنَاصِرٌ که بروزن فَاعِلٌ ست، ودر بنائے ربائی اسم وفعل "لام " یک بار مکرر شود، ودر خماسی اسم دو بار چنانچه معلوم گردد.

الماقی: بدانکه نبست الماقی و رباعی وغیره بسوے الماقی و اربعه است بغیر حرکت نه بسوے الماث ورباع، چنانکه از ظاہر لفظ معلوم ی شود ، وزیرا که راست نمی شود قول ایشاں: زَیْدٌ تُلاَئِی بایں معنی که زید صاحب سه سه حرف دارد ای از جمله آنهاست، و لا یخفی ما فیه من التحلف اگر گوئی: که دریں صورت ہم نبست راست نمی شود؛ زیرا که در منسوب ومنسوب الیه تغایر ضرورست، ودر زید الله منسوب مجموع حروف مع حروف قتیم، ودر زید الله منسالازم می آید نبست شی بسوئے نفس خود ، گویم: تغایر موجود ست ، ازائکه منسوب مجموع حروف مع حروف قتیم، واگر گوئی: که اسم احادی و شائی قلیل انداعتبار را نشاید ودیگر آنکه مقسم اسم مشمکن ست پس ای بر دواز مقسم خارج ست؛ زیرا که ایس مود؛ نیرا که ایس بر دووز مقسم خارج ست؛ زیرا که ایس مود و بینی غالبامی باشد . و شامی: و سدای نمی شود؛ زیرا که نزد لحوق خوان زوائد کلمه بسیار تقبل بر زبان می شود . ایمن ایک بیان ہم آمده . و تعل مارا و تعل خاس نمی شود؛ زیرا که نزد لحوق زوائد واتصال ضائر بارزه ایسیار تقبل بر زبان می شد ، و تقسیم حرف نه کرد بسوئے ایں اقسام از آنکه در حرف تصرف نمی باشد و صرفی بحث نمی کند مگر از کمه متصرفه . بروزن فاعل: بنائے کلمه عبارت ست از مجموع حروف و حرکات و سکنات که در کلمه آید . (مولوی انور علی) کلمه متصرفه . بروزن فاعل: بنائے کلمه عبارت ست از مجموع حروف و حرکات و سکنات که در کلمه آید . (مولوی انور علی) کلمه متار اوار تغیر ست از اول و شائی .

#### فصل

بسيارست: كه ضبط نتوال كرد مكر قاعده كليه وضابطه اش بيان كرده مى شود كه زائد يا يك حرف ست وآل ياء قبل از "فاء " باشد چول: مضرب، يا بعد "فاء" چول: ضارب و" ياء " بعد "عين " چول: رحيل، يا بعد "لام " چول: ضربي، يا زائد دو حرف ست، لپس يا فاء كلمه در ميان آنها باشد چول: مساحد، ويا "عين " كلمه چول: حاسوس بر وزن فاعول، ويا "لام " چول: قصيرى بر وزن فعيلى، ويا فاء وعين چول: إعْصارٌ، ويا عين ولام چول: حيعلة بر وزن فيعلة، يا فاء وعين ولام برسه چول: منطلق يا در ميان فاء وعين چول: ضوارب يا در ميان عين ولام چول: مظيّخ بروزن مفعلي يا بر دو واقع شود قبل فاء چول: منطلق يا در ميان فاء وعين چول: ضوارب يا در ميان عين ولام چول: بطيّخ بروزن فعيل، يا بعد لام چول سلاليم، يا زائد سه حرف است وآل نيز يا باافتراق باشد چول: مصابيح يا بااجتماع پيش از فاء چول: مستنصر يا در ميان عين ولام چول: سلاليم، يا بعد لام چول: عنفوان بروزن فعلوان، ويا دو حرف بحت باشد وواحد بحت ديگر چول: سلاطين يازائد چهار حرف باشد خو: احميراد. (مولوى انور على)

ومزيد فيه: از مزيد فيه ثلاثى؛ زيراكه زيادت اين بيش از سه حرف نبود، پس اگر زائد واحدست يا قبل فاء باشد چول: مدحر ج كسفحلل يا بعد از فاء چول: كفنخر كفنعلل، يا بعد از عين چول: قرنفل كفعنلل، يا بعد از لام چول: فردوس كفعلول، يا بعد لام ثانيه چول: دحر حة كفعللة، واگر دواست يا جداگانه است بهچو: منحنوق كمفعلول، ويا مجتمع است چول: عنكبوت كفعللوت، واگر زائد سه است مثالش بهچوعبو ثران بر وزن فعوللان. (مولوى انور على)

اندک ست: به نسبت مزید فیه رباعی؛ زیرا که زیادتی در آل بحرف واحد ست فقط، وآل یا پیش از لام ثالث ست، وآل چهار اوزان دار دچون: غضر فوط قرطبوس سخز عبیل سندریس یا بعد لام ثالث، وآل یک وزن دار دچون: قبعثری. قرطبوش: مهمچنیس یافته می شود در شرح رضی و شرح جار بر دی بر "شافیه" واما صاحب" قاموس" و شارح "اصول" و غیر بها بقد یم طاء بر راء آورده، و العلم الحق عند الله سبحانه. (مولوی انور علی) فعل ثلاثی مجر دراسه صیغه است: نَصَرَ وَعَلِمَ وَشُرُفَ، ومزید فیه وے بسیار ست چنانکه بیاید. وفعل رباعی مجر درایک بناست چول: دَحْرَجَ بروزن فَعْلَلَ، ومزید فیه وے اندک است چنانکه مذکور شود.

#### فصل

م اسمے وفعلے کہ در حروف اصول وے حرف علت وہمزہ وتضعیف نباشد آنرا صحیح وسالم خوانند چول: رَجُلٌ وَنَصَرَ، وم چہ دروے ہمزہ باشد آنرا مہموز خوانند چول: أَمْرٌ وَأَمَرَ، وم چہ دروے تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وے از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چول: مَدٌّ وَمَدَّ، وم چہ دروے وم چہ دروے حرف علت باشد کہ

صحیح وسالم: برائے صحیح وسالم بودن آن از حروف علت وتضعیف وغیره، مضاعف: ازان که یک حرف دران دو بار مکرری شود، ومضاعفه دو بار کردن را گویند. معمل خواند: اگر گوئی: که برین قید لازم می آید که الف دَابَّةٌ که بدل از چیزے نیست و بهجنین الف آمن که بدل از بهمزه است حرف علت نباشد، واین خلاف اجهاع است جواب: مراد از الف در بنجا الف ست که اصلی باشد، والف اصلی لا محاله مبدل از واو و یاء باشد؛ زیرا که مرگاه در ماضی ثلاثی تحرک مرسه حرف آن ضرور افحاد، والف بهیشه ساکن می باشد، پلی چگونه اصلی خوابد شد؟ والا لازم آید ساکن بودن حرفی از حروف ماضی در اصل، ودر ماضی رباعی اگر چه خانی ساکن می باشد، واما واجب ست که غیر الف بود؛ زیرا که اگر الف باشد التباس واقع شود بماضی مفاعلة، پس حاصل این ست که مرسک ناف که بجائے اصول ماضیین واقع شود ضرور است که مبدل از واو وویاء باشد، وإلا ساکن بودن حرفی از حروف ماضی ثلاثی لازم آید یا التباس، واین م دو ممنوع ست، وازین تقریر واضح شد که قید انقلاب متعلق باصلی ست نه بعلت، فاند فع الاعتراض. (مولوی انور علی) معمل الفاء: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در تصریف.

(مولوی انور علی) معمل الفاء: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در تصریف.

(مولوی انور علی) معمل الفاء: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در تصریف.

واگر بجائے لام بود آنرا معتل اللام وناقص خوانند چون: رَمْيٌ ورَمَى ، واگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند، پس اگر حرف علت بجائے فاء ولام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون: وِقَايَةٌ ووَقَى، واگر در مقابله عين ولام باشد آنرالفيف مقرون خوانند چون: طَيُّ الله الله علي الله علي الله علي الله الله علي الله على الله علي الله علي الله على ال وطَوَى، پس مجموع اساء وافعال بر مفت نوع بود، بیت:

صحيح ست ومثال ست ومضاعف لفيف وناقص ومهموز واجوف

واحوال مریکے از این اور یس کتاب روش گرود، بعون الله تعالی و حسن توفیقه.

دانسته شد كه فعل ثلاثى مجر دراسه صيغه است فَعَلَ فَعلَ فَعُلَ وايس مرسه فعل ماضى ست، و فعل ماضى آنست که دلالت کند بر زمان گذشته، وم یلج رامستقبلے ست، ومستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آينده، ومستقبل فَعَلَ سه است يَفْعُلُ چول: نَصَرَ يَنْصُرُ، وَيَفْعِلُ چول: ضَرَبَ يَضْرِبُ،

ونا قص خوانند: از آنکه حرف علت بیشتر از آخری افتد، پس در بنائے کلمه نقصانے حادث می شود چوں: رَمَوًّا وَيَرْمُوْنَ وَيَرْمِيْنَ. حرف علت: معتل بسه حرف كه انزا معتل مطلق تكويند وركلام عرب نيامده مكر لفظ واوُّويايٌّ وراسم وَوَيَّتُ ويَيَّتُ در فعل. لفيف: ازانكه در پنجاد وحرف علت حرف صحيح را يجيده اند. لفيف مقرون: لفيف مقرون رالفيف گفتن مجازست كمالا يحقى. سه است: بدانکه قسمت عقلی مقتضی آن بود که برائے مر ماضی سه مستقبل باختلاف حرکات عین که کسره فتح ضمه باشد می آمد، پس بریں قیاس نہ باب می شد، لیکن سوائے فعل بفتح مین سے لیچ کے راسہ مستقبل نیامدہ، واز فعل مکسور العین یک مستقبل کہ مضموم العين باشد روا نداشتند؛ لشبهة حروج الكسر إلى الضم، وأما فَضِلَ يَفْضُلُ وَدِمْتُ تَدُوْمُ از تداخل ست، واز فعل مضموم العين دو مضارع كه مكسور العين ومفتوح العين بإشداز اعتبار ساقط كردند، امامكسور العين پس برائے تو ہم خروج از ضمه بسويَّ كسره، وامامفتوح العين پس از جهت ثقل ماضي وخفت مضارع والدراية تقتضي بالعكس، وأما لَبُبْتَ تَلُبُّ وَدُمْتَ تَدَام که بضم ماضی وفتح مضارع آمده از تداخل تغتین است که عبارت از گرفتن ماضی یک باب والحاق آل بمضارع باب ويكرست، وَكُدْتُ تَكَادُ بِضَم كاف شاذست اقصح وكثير الاستعال كِدْتُ تَكَادُ بكسر كاف ماضى از عَلِمَ يَعْلَمُ است.

فعل ثلاثى مزيد فيه را ده باب مشهور ست: باب إِفْعَال: أَفْعَلَ يُفْعِلُ إِفْعَالًا چوں: أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا. باب تَفْعِيْلٌ: فَعَلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيْلًا چول: صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيْفًا. باب مُفَاعَلَةٌ: فَاعَلَ

اصول خوانند: ازانکه چوں معنی ماضی مخالف معنی مستقبل می باشد، پس اصل آں شد که حرکت ماضی نیز مخالف حرکت عین مستقبل باشد. **فروع خوانند**: ازانکه چوں از اصل خود تجاوز نموده براه توافق رفتند، پس گویافرع آں ابواب شدند ازانکه مرچه براصل است حکم اصل دارد، ومرچه ازاں تجاوز نمود حکم فرع گرفت.

مزید فید: مراد از مزید فید آنست که زیادتی در آنها برائے الحاق نباشد، والا برائے ثلاثی مزید بست وہشت باب باشد، ہفت باب ملی بدحرج، وہفت باب ملی بتد حرج، وہفت باب ملی باحر نجم بر رائے جمہور، و چہار باب بر رائے مصنف کے چنانچہ ذکرش می آید. مشہور ست: قید مشہور بنا بر آنست که نزدیک بعضے ثلاثی مزید را دوازدہ باب است بزیادتی باب افعیال وافعوال چنانچہ صاحبِ "صراح" وغیرہ ذکر کردہ اند، و نزد بعضے دیگر چہاردہ باب بزیادۃ افعنلال وافعنلاء، چنانچہ در "زنجانی" است وایں ہر چہار باب نزد مصنف کے ایں ہر چہار باب را در ثلاثی مزید شار کردہ، گوئی: که در آخر کتاب مصنف کے ایں ہر چہار باب را در ثلاثی مزید شار کردہ، گوئی: که در آخر کتاب مصنف کے ایں ہر چہار باب را در ثلاثی مزید شار کردہ، گوئی: کہ ایں اثارہ است کہ از ملحق بر باعی ست، چنانچہ عدم کہ ایں اشارہ است بوئے آئکہ بعضے ایں ابواب را از ثلاثی مزید فیہ ہم دانستہ اند، و حق آل ست کہ از ملحق بر باعی ست، چنانچہ عدم ذکر آنہادر یخان دو کر کردن آنہادر آخر کتاب بعد ذکر رباعی شامد عدل ست بریں دعوی.

فَعُلُ: درزیادت عین این باب اختلاف ست، نز د بعضے عین اول زائد ست از انکه ساکن ضعیف است بخلاف ثلاثی که متحرک قوی ست، والضعیف أولی بالزیادة، ونز و بعضے عین ثانی از انکه تکرار باو حاصل شد، و جمچنین در تفعل، و در م جائے که در آل مقام کے زائد باشد، ومدغم سوائے دو باب اخیر که ادغام در انہالازم نیست. (مولوی انور علی)

باب تفاعُل: تفاعَل يَتفاعَل تفاعُل تفاعُل جول: تضارَب يَتضارَب تضارُبا. باب افْعِلال: افْعَلَ يَفْعَلُ افْعِلالا چول: إحْمَرُ يَحْمَرُ احْمِرَارًا، وور ماضى مريخ اذين تخ باب ووحرف ذائدست. باب افْعِيْلال چول: إحْمَارَ يَفْعَالُ افْعِيْلالا چول: إحْمَارَ يَحْمَارُ احْمِيْرَارًا. باب اسْتِفْعَال: اسْتَفْعَل يَسْتَفْعِلُ اسْتِفْعَالَ عَلَى الله عَلْمُ الله عَلَى ا

#### فصل

## ماضی فعل رباعی مجر درایک بناست چنانکه مذ کور شد، ومستقبل او نیزیجے ست، فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ

تُصَوِّفًا؛ دست در کاری کردن وبر گردیدن. تَفَاعُل: لیکن سَفَائلَ بفتح اول و کانی ورا بع بر وزن فَعَاعَلَ بمعنی سَأَلَ از ترکیب لختین است، نه باب علیحده است بر وزن فَعَایَلَ. یَتَضَارَبُ: بابم خصومت کردن وجنگ نمودن. افْعَلَ: و بعض گفته: که از ی باب ست افْعَلَ بزیادت بمزه وصل وزیادت فائے مدغم چون: اِدَّمَجَ اِدِّمَاجًا یعنی داخل شد در شیء وافعلی بزیادت بمزه وصل وزیادت فائه وظاهر آنست که اول از باب افتعال ست ودوم از باب افعلال، که اصل اِدْمَجَ اِدْتَمَجَ بود بر قاعده "اد کر" تائے افتعال را از جنس فاء کلمه بدل نموده ادغام کردند اِدَّمَجَ شد. (مولوی عبد العلی) است خواجًا بیروں آوردن، و برول کردن خواستن. بناست: یعنی اگر چه باخمال عظے از ضرب چهار حالت فاء در چهار حالت عین، بعده حاصل را در چهار حالت اوم اول شصت و چهار می شود، لیکن در استعال نیامده مگریک بنا، وآل لفظ بفتح فاء برائے تعذر ابتداء بیکون ست، وسکون عین برائے کرامت اربع حرکات و سکون ثالث مسترم الثقائے سائنین با تصال ضمیر بارز، وحرف ابتداء بیکون ست، وسکون عین برائے کو است. (شرح نور محمد لا موری)

فَعْلَلَةً وَفِعْلَالًا چول: دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجًا، ومزيد فيه وے راسه باب ست. مُعْ شُنِ ا باب تَفَعْلُل: تَفَعْلَلَ يَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلًا چول: تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجُ اَ وور ماضى اي باب يك حرف زائد ست. باب إفْعِنْلَال إفْعِنْلَلُ إفْعِنْلَالًا فِعِنْلَالًا چول: إحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ يَحْرَنْجِمُ الله بالله باب إفْعِنَّلَال يَفْعَنْلِلُ إفْعِنْلَالًا چول: إحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ إول الله باب إفْعِلَّلُ يَفْعَلِّلُ إفْعِنَّلِلًا چول: إقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُ اوَّا. وور ماضى المريك ازين وو باب ووحرف زائدست.

# فصل

اسم بر دو گونه است: مصدر وغیر مصدر. مصدر: آنست که از وے چیزے اشتقاق کرده شود، و در آخر معنی فارسی وے دال ونون یا تاء ونون باشد، چول الضَّرْبُ زدن، و الْفَتُلُ کشتن فعل ماضی و مضارع وامر و نہی و جحد و نفی واسم فاعل واسم مفعول واسم زمان واسم مکان واسم آله واسم تفضیل از مصدر مشتق اند.

افْشِعْوا دا: برتراشیدن ای موے برتن خاستن. ا**شتقاق**: ازیں قید احتراز ست از مثل لفظ: جِیدُ وعُنُقُ که جمعنی گردن ست واز لفظ ضمیر م<sup>شکل</sup>م که جمعنی خویشتن آید که م ردواز حلیه اشتقاق عاریست.

معنی فارسی: اگرای قید زائد نمی کرد تعریف مانع نمی شداز دخول ماضی از انکه مضارع از وگرفته می شود ، پس از پنجا معلوم شد که اکتفا , بریجی از و وجز و تعریف درست نیست ، چنانچه از بعضے صرفیین مسامیه واقع شد ، یا در بعضے نسخ ایں کتاب یافته می شود مگر بنگلف واعتبار قید ، فافیم . اسم تعضیل: اگر گوئی: که چرا ذکر نکر د از جمله مشتقات سه اسم دیگر را که صفت مشبه ومصد رسیمی و "فعال " بمعنی امر در و "فعال " بمعنی امر در اسم فاعل واسم مفعول ومصد رسیمی در ظرف و "فعال " بمعنی امر در امر ، پس حاجت ذکر آنها علیمده نبود . مشتق اثد : ای مصد رشانی مجر د از انکه از مصد رغیر ثلاثی مجر د اسم آله واسم تفضیل نمی آید ، اگر گوئی: که مضارع از ماضی مشتق می شود چنانکه دریس کتاب می آید ، وجمه باقی از مضارع بیروں می شود ، پس چگونه راست آید قول او که جمه ایس دواز ده از مصد رشتق اند ؟ جواب : می گویم : که اشتقاق از مصد راعم ست از ینکه بلا واسط باشد جمچو اشتقاق ماضی از ال ، یا بواسط چول : اشتقاق باقی بواسط مضارع از مصد ر .

#### فصل

فَعَلَ يَفْعُلُ از صَحِحَ اكَنَّصْرُ يَارى كرون ماضى وے را چهار وہ مثال بود مشش غائب را بود، سه ازال مذكر را چول: نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرُ وَ مُشْل مَذَكر را چول: نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرُ وَ مُشْل مَخَاطب را بود، سه ازال مر مذكر را چول: نَصَرَتَ نَصَرُ تُهَا نَصَرْ تُهُ وسه ازال مؤنث را چول: نَصَرْتُ نَصَرْتُ مَا نَصَرْتُ نَصَرْتُ اَهُ وسه ازال مؤنث را چول: نَصَرت نَصَرْتُ مَا مَصَرْتُ اَهُ ومستقبل را في مَن الله وه مِن الله ومن الله وه مِن الله ومن ال

تَنْصُرُ	يَنْصُرْنَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرُ	يَنْصُرُونَ	يَنْصُرَانِ	ينصر
نَنْصُرُ	أنصر	تَنْصُرْنَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرِينَ	تَنْصُرُونَ	تَنْصُرَانِ

وديگر ابواب پنجگانه بهم بري قياس بود چول: ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوْا تا آخر، عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوْا تا آخر، مَنعَ مَنعَا مَنعُوْا تا آخر، حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوْا تا آخر، شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوْا تا آخر، ومستقبل چول: يَضْرِبُانِ يَضْرِبُوْنَ تا آخر، يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُوْنَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعُونَ تا آخر يَمْنَعُ وَمَنعُونَ تا آخر يَمْنَعُ وَمَنعُونَ تا آخر يَمْنَعُونَ تا آخر يَمْنُونَ يَمْنُونَ يَمْرُفُونَ تا آخر.

#### النصو: صرف صغير:

نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْرًا فَهُو نَاصِرٌ وَنُصِرَ يُنْصَرُ نَصْرًا فَذَاكَ مَنْصُورٌ مَا نَصَرَ مَا نُصِرَ لَمْ يَنْصُرُ لَمْ يُنْصَرُ لَا يُنْصَرُ لَنْ يَنْصُرُ لَنْ يَنْصُرُ لَنْ يَنْصُرُ لَا يُنْصَرُ لَنْ يَنْصُرُ لَلْ يَنْصُرُ الطرف منه مَنْصَرٌ والآلة منه منْصَرٌ مِنْصَرٌ مَنْصَرَةٌ مِنْصَارٌ التصغير منه مُنيْصِرٌ لَا يُنصَرُ الظرف منه مَنْصَرٌ والآلة منه منْصَرٌ مِنْصَرَةٌ مِنْصَارٌ التصغير منه مُنيْصِرٌ مُنْصَرَةٌ والجمع منهما مَنَاصِرُ ومَنَاصِيرُ أفعل التفضيل منه أَنْصَرُ وَأُنيْصِرُ والمؤنث منه نصرى ونصيرى والجمع منهما أَنْصَرُونَ وَأَناصِرُ وَنُصَرٌ وَنُصَرٌ وَنُصْرَيَاتٌ.

حکایت نفس متکلم: در از دیاد لفظ "حکایت" و"نفس" اشعار است بر آنکه بواسطه این دو صیغه متکلم بنفسه بدون اشتراک غیر حکایت می کند، وخبر میدمداز چیزے که در ضمیر اوست بطریق خاص.

فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتے یک حرف از حروف "أتین" در اول وے، وایں حروف رازوائد اربعه خوانند، واین حروف مفتوح باشد، مگر در چهار باب که ماضی آل چهار حرفی بود، أَفْعَلَ يُفْعِلُ، وَفَعَّلَ يُفَعِّلُ، وَفَاعَلَ يُفَاعِلُ، وَفَعْلَلَ وَيُفَعْلِلُ كَه درين چِهار باب مضموم باشد ابدا، و فعل مستقبل بمعنى حال واستقبال آيد چنانكه كُونى: أَنْصُرُ يارى كنم ومي كنم، ومركاه در وے لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون: لیصنوب یعنی می زند آن یک مرد ﴿إِنِّي لَيَحْزُنُنِي ﴾، واگرسين ياسوف درآيد چول:

فعل مستقبل؛ سابق در حاشیه گذشته که اشتقاق بر دو نوع ست بالذات و بالواسطه، پس تناقض لازم نمی آید درین قول، و در قول مصنف 📤 که سابق گذشته که ماضی ومضارع الخ از مصدر مشتق اند ؛ زیرا که مراد از اشتقاق در انجا عام است، از ینکه بالذات باشد، فواه بالواسط، ودرينجا بالذات مراد ست، فلا تناقض؛ لعدم اتحاد الموضوع. أتين: صيغه جمع مؤنث غائب است از ماضی معروف از إتبان جمعنی آمدن، وراول: اگر کے گوید: چرا مضارع رابزیادت خاص کردند؟ جواب: میدہم: که تا فرق باشد در میان او و در میان ماضی. اگر گفته شود: چراعکس نکر دند؟ جواب گویم: که ماضی مقدم ست بر مضارع، و مجنیس تج دبر تنزاید مقدم ست، پس اول به اول، و ثانی به ثانی دادند. **زواند اربعه**: زیرانکه براصل بنازاندٔ مے شود از جمله حروف مهتند كه زيادت در كلمه نمي باشد مگر بواسطه آنها.

مفتوح باشد: توضيح اين مقام اينكه علامت مضارع معلوم مفتوح مي باشد در جمه ابواب، ثلاثيا كان او غيره، مكر در ابوابيكه ماضیش چہار حرفی ست که در آنجاعلامت مضارع مضموم آید وما قبل آخر که عین کلمه است مکسور باشد در جمه ابواب غیر ثلاثی مجرو مكر ابوابيكه اولش بهمزه وصل برائ تعذر ابتداء بسكون چنانكه: دراطَّهَّرَ وَإِثَّاقَلَ كه ماخوذ اندارٌ تَطَهَّرَ وَتَثَّاقَلَ باتائ زائد چنانكه: ورتفاعل وتفعل بوده ياشد مفتوح آيد، فاحفظ هذه الضابطة لعلها تنفعك. مضموم ياشد: اگر گوتى: كه ضمه باين چہار باب چراخاص شد؟ گویم: که ضمه ا ثقل ست واین چہار باب اقل، پس اثقل به اقل دادند برائے تعادل. (شرح زنجانی) و فعل مستقبل: يعني مشترك ست در مر دو زمانه على ما هو الصحيح. سمنم وميكنم: بدائك "كنم" مجرد از "مي" برائ استقبال وبا "مي" لعني ميكنم برائے حال، ودر بعضے نسخه "ميكنم وخواہم كرد" يافته مي شود بدون "كنم" واي ظامر است. وبركاه: جميني "ما" برائ تفي چول مَا يَضربُ. إِنِّي: بدرستيكه در عُم م اندازومرا.

# 

بدانکه الف در نصرًا علامت شنیه مذکر وضمیر فاعل ست، وواو در نصرُوا علامت جمع مذکر وضمیر فاعل ست، وتاع ساکن در نصرَت علامت تانیث فاعل ست، وضمیر فاعل نیست، والف در نصرَ تَاعلامتِ شنیه مؤنث وضمیرِ فاعل ست، وتا علامتِ تانیث ست، ونون در نصرُ ن علامتِ تانیث ست، ونون در نصرُ ن علامتِ جمع مؤنث غائب وضمیر فاعل ست، وتائے مفتوح در نصرَ ت ضمیر واحد مخاطب مذکر، وفاعل فعل ست، وتائے مکورہ در نصرُ تُم فعل ست، وفاعل فعل ست، تُما در نصرُ تُم فاق ضمیرِ شنیه مؤنث وفاعل فعل ست، وگه ور نصرُ تُم فاقه صمیرِ شنیه مخاطب مذکر وفاعل فعل ست، وگه ور نصرُ تُم فاطب مؤنث وفاعل فعل ست، وتُم ور نصرُ تُم فعمیرِ شمیر جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل ست، وگه سمیر سندی سند مؤنث وفاعل فعل ست، وتُم فرن نصرُ تُم فعمیر شمیر جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل ست، وگه ور نصرُ تُم فعمیر شمیر جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل ست، وگه ور نصرُ تُم فعمیر جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل ست، سند و شمیر شمیر جمع مخاطب مذکر وفاعل فعل ست، سند و شمیر و سند و

مستفصلُ: وجمحینین بدخول نواصب وبعض جوازم وم رو نون تاکید خالصاً برائے استقبال باشد. الف ور نصوا: تخصیص الف برائے علامتِ شنید بنابر آنست تا دلالت کند بر هما، وجمحینین واو برائے علامتِ جمع مذکر تا دلالت کند بر "همو" که حالا "هم" مخفف آن شهرت دارد، اگر گوئی: "ها" ومیم نیز دلالت می کند بر "هما" و "همو" پس چرا الف وواو را خاصةً برائے این دلالت اختیار کردند؟ گویم: که اصل در زیادت حروف مدولین ست.

وتائے ساکن در نصوت : وجداختیار تا ، برائے علامتِ مؤنث شاید کد این ست کد مخرج تا وسطالفم ست وآل در مرتبه فانی ست از مخارج ، و بمچنین مؤنث نیز فانی ست در تخلیق از انکه حواء از پہلوئے چپ آ دم علیجا السلام فانیا پیدا شدہ ، اگر گوئی : کد تخصیص تا برائے این زیادت چیست ؟ سین ونون وغیرہ نیز از جمله حروف زیادت از وسط الفم ست ، گویم : که در تا ، ترجیحے دیگر یافتہ سے شود آن مبدل شدن آن از حروف مدولین که در زیادت اصلی ست بمچو : و کُلَان و تُکُلَان و اَشَسَرَ وَایْتَسَرَ .
فاعل نیست : بدلیل آمدن فاعل ظاہر بعد او بے توسط عطف چوں نَصَرَت المُراَة باوجود امتناع تعدد فاعل .
محم مؤنث عائب : ازائله دلالت می کند بر "هُنَ" که ضمیر جمع مؤنث غائب ست . فصوت : بجهت دلالت او بر أنت مذکر .
فصرت : بسبب دلالت او برأنت مؤنث . ثُما ور نَصَرُ تُمَا: از انکه دلالت می کند بر أنشَما که در تحت آل مضمر ست .
وتُم ور نَصَرَتُمْ: زیراکه دلالت ی کند بر آئشَمْ .

ولئ ورنصر و و من مر بحع مخاطبه مؤنث و فاعل فعل ست، و تائے مضموم ور نصر ف ضمیر واحد متعلم ست خواہ مذکر خواہ مؤنث و فاعل فعل ست، و انا الدر نصر فنا ضمیر متعلم باغیر ست خواہ حثیم ست خواہ بحع خواہ مذکر خواہ مؤنث و فاعل فعل ست، و فاعل نصر و نصر و نصر ف شاید که ظاہر باشد چول: نصر و نَصر و نَصر و نَصر و نَصر و فائل باشد چول: نَدٌ و وَصَر و فائل باشد چول: نَدٌ و وَصَر و فائل باشد چول: نَدٌ و وَصَر و فائل باشد خواہ و فعل مت معیر مستر باشد چول: وَیْدٌ مَصر اَیْ هُو وَ هِندٌ نَصر وَ اَیْ هُو وَ هِندٌ نَصر و اَیْ هُو وَ مِندُ مؤنث و الله علامت شنیه مذکر و ضمیر فاعل ست، و نون ور و معوض مغیب و واو ضمیر جمع مذکر ست و فائل فعل، و نون ور و معوض و فع ست که در واحد بود، یعنی یَنْصُرُ و یاء در یَنْصُرُون علامت غیبت ست، و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر ست و فاعل فعل، و نون ور و معوض رفع ست که در یَنْصُرُ بود، و این ضمه و واو ضمیر جمع مذکر ست و اوست، و تاء و رتَنْصُرُ و تَنْصُر ان علامت غیبت و حرف استقبال ست، و الف علامت نیبت و حرف استقبال ست، و الف علامت نیبت و حرف استقبال ست، و الف علامت شنیه مؤنث و ضمیر فاعل ست، و نون عوض رفع ست که در واحد بود یعنی در تنصر و الف علامت شنیه مؤنث و ضمیر فاعل ست، و نون عوض رفع ست که در واحد بود یعنی در تنصر و الف علامت شنیه مؤنث و ضمیر فاعل ست، و نون عوض رفع ست که در واحد بود یعنی در تنصر و و الف علامت شنیم مؤنث و ضمیر فاعل ست، و نون عوض رفع ست که در واحد بود یعنی در تنصر و الف علامت شنیم مؤنث و ضمیر فاعل ست، و نون عوض رفع ست که در واحد بود یعنی در تنظر و الف علامت شنیم مؤنث و صفح و فعیر فاعل ست، و نون عوض و شد

تن: چراک دلالت می کنند برافتن. وتائے مضموم در نصوت: اختیار تا، برائے آنت که در تحت اوانا متاترست و ممکن نبود و ازاناحر فی گیر ند برائے زیادت؛ للزوم الالتباس، للذانا چار ااختیار نمودند؛ لو حودها فی أحواها.
و" نا" ور نصر نا: نون " نا" ماخوذ از نحن ست که در تحت آل مضم ست والف را زیاده کردند تا التباس نیاید بجح مؤنث غائب. ضمیر متعلم: و مجازاً برائے واحد متعلم ذی عظمت نیز آید چنانکه و این افزاناه فی لینه الفدر فی دالقدر: ۱) و ماخوذ از نحن ست در متعلم و مخاطب، للذا برائے علامت آل حرفے آوردند که از وسط مخارج بوده باشد، ویا در پیدون که عوض رفع ست: احرازست از نون زیدان زیدون که عوض تنوین ست وعلامت رفع الف و واوست.
وتا در تنصر و تنصر و تنصر الله و داوست. مفرد و تنینه مؤنث آوردند و از یا که برائے عائب مناسبت تام واشت عدول نمودود مؤیم: که اگر یا در اول این دو صیغه نیز ہے آوردند التباس می شد بمفرد و تثنیه مذکر، اگر گوئی: که حالا التباس در عربیات می شد بمفرد و تثنیه مذکر، اگر گوئی: که حالا التباس نیز موجود و غیر موجود و غیر موجود و غیر مربیات.

ویاء در یَنْصُرُن علامت غیبت، وحرف استقبال ست ونون ضمیر جمع مؤنث غائب وفاعل فعل ست، وتاء در تَنْصُرُ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ست، ودر و الله مسترست دائما که فاعل فعل ست، وتاء در تَنْصُرُ ان علامت خطاب، والف در و اعلامت شنیه مذکر وضمیر فاعل فعل ست، ونون عوض رفع ست که در تَنْصُرُ ون علامت خطاب ست وحرف استقبال وواو ضمیر جمع مذکر ونون در و عوض رفع ست که در واحد بود، واین ضمه که وحرف استقبال وواو ضمیر جمع مذکر ونون در و عوض رفع ست که در واحد بود، واین ضمه که مست برائ مناسبت دادست چنانکه گفته شد در یَنْصُرُ وْنَ وَتاء در تَنْصُرُ فْنَ علامت خطاب ست، ویاء ضمیر واحد مخاطب مؤنث وفاعل فعل ست، ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است، وتون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است، وتاء در تَنْصُرُ ن مخاطب علامت خطاب، وحرف استقبال والف علامتِ سَتْنیه مؤنث وضمیر فاعل ست، ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است، وتاء در تَنْصُرُ ن مخاطب علامتِ خطاب، وحرف استقبال ولون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است، وتاء در تَنْصُرُ علامت نفس متعلم مع الغیر خواه وحرف استقبال ونون ضمیر جمع مؤنث وفاعل فعل ست، وبهمزه در أنْصُرُ علامت نفس متعلم مع الغیر خواه ست، و أنا در و المت متشر است دائما که فاعل فعل ست، ونون ور مَنْصُرُ علامت متعلم مع الغیر خواه ست، و أنا در و حد مشتر است دائما که فاعل فعل ست، ونون ور مَنْصُرُ علامت متعر است دواه

تا ور تنصون وجه اختیار تا برائ مخاطب آنست که تا وراکش از واوبدل می شود چنا نکه در: تکلان و و کلان، واواز منتها عار قارج بر می آید و بمخاطب نیز گلام منتهی می شود، پس سزا وار آل ست که بر ائ علامت از حرفے مقرر کرده شود که از منتها عارج باشد، وچول در صورت عطف اجتماع سه واو در مثل و وحل لازم آید، لبذا واو را بتا ، بدل کردند، ودیگر آنکه تا ، بر اضار أنت و لالت می کند ، و بهتره ور أنصر : اختیار الف برائ مشکم از آنست که اواز مبدا مخارج پیدا می شود ، و بینکم نیز کے است که ابتدائ کلام باو تعلق دارد ، پس مناسب شد که علامت مشکلم بهمیں الف مقرر کرده شود ، بعد از ال حرکتش داده بهمزه بدل کردند، تا تعذر ابتدائ لبکون لازم نیاید ، واحتال دارد که از جهت استتار آنا در و بالف علامت آل کرده باشند چنانکه بعض بآل رفته . وانون در نقصن : وجه تعین نون برائ علامت مشام مع الغیر بیا آنست که در ماضی نیز برائ علامت بینکم مع الغیر مقرر کرده بودند ، ویا آنست که در ماضی نیز برائ علامت بینکم مع الغیر مقرر کرده بودند ، ویا آنست که در ماضی نیز برائ علامت بینکم مع الغیر مقرد کرده بودند ، ویا آنست که در ماضی نیز برائ علامت بینکم مع الغیر مقرد کرده باقت که در ماضی نیز برائ علامت به الغیر مقرد کرده باقت که مرگاه حرف دیگر برا قابل زیادت به نیافتند که مشابهت تمام بی و دن دادن دارد؛ لکو ها غذه فی الخیشوم که المدة فی الحلق، و بعض گفته ؛ که بیجت مناسبت "نحن" نون راعلامت قرار دادند.

مَدْ كُرُ خُواه مُوَنِثُ خُواه حَمْنِي خُواه جَمْع، و نَحْنُ در وے مسترست دائما وفاعل فعل ست. اما فاعل يَنْصُرُ وَتَنْصُرُ وَتَنْصُرُ هِنْدٌ، وشايد كه مستر باشد چول: يَنْصُرُ زَيْدٌ وَتَنْصُرُ هِنْدٌ، وشايد كه مستر باشد چول: زَيْدٌ يَنْصُرُ أَيْ هُوَ وَهِنْدٌ تَنْصُرُ أَيْ هِيَ.

#### فصل

بدانکه چوں در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی أَنْ و لَنْ و إِذَنْ وَكَيْ در آید منصوب گردد، چنانچه أَنْ أَطْلُبَ وَلَنْ أَطْلُبَ إِذَنْ أَطْلُبَ وَكَيْ أَطْلُبَ، ونونها تَيكه عوض رفع ست ساقط شوند بنضيه چول: لَنْ يَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُونَ وَتُون در يَطْلُبُنَ وَتَطْلُبُنَ بر حال خود باشد، كه ضمير فاعل ست.

واگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند، حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد، در یَطْلُبُ واحد مذکر غائب، و تَطْلُبُ واحد مذکر غائب، و أَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم، و فائب، و أَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم، و نونها تیکه عوض رفع بوده اند ساقط شوند بجزم.

خواه مثنیم: وكام برائ واحد بجهت تعظیم آید چون: قوله تعالى: ﴿ لَحْنُ نَقُصُ عَلَيْكَ ﴾ (يوسف: ٣). ليعن أَنْ إلى: شعر:

أَنْ وَلَنْ لِيل كَيْ إِذَنْ ايل چهار حرف معتبر نصب منتقبل كند ايل جمله وائم اقتفاء

#### لَمَّا: شعر:

إن ولم لما ولام امر ولائ نهى نيز بين حرف اين جازم فعل اندم يك به وغا وبايد وانست كه لَمَّا نيز ور مضارع عمل "لَمْ" كند وجمعنى ماضى گرداند جمچولَمْ ليكن نفى لما مستغرق است يعنى از وقت انتفاء تا وقت تكلم ثابت، وغير منقطع ست بخلاف نفى "لم" كه محتمل استغراق وعدم آل مرد واست پس گفته نشود: وَلَمَّا يَضْرِبْ زَيْدًا أَمْسِ لَكِنَّه ضَرِّبَ الْيَوْمَ، ونيز "لما" برائے نفى امرے آيد كه اميد وقوع آل باشد چنانكه گوئى: لَمَّا يَوْكَبِ الْأَمِيْرُ لِمَنْ تَتَوَقَّعُ رُحُوْبَهُ. (مولوى عبدالعلى)

#### قصل

امر مخاطب رااز فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند، وطریق اخذ آنست که حرفِ مستقبل که تاء ست از اول وے اندازند اگر ما بعد حرفِ مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد امر بهمال بنا کنند، وحرکتِ آخر ونونِ عوض رفع که ور مستقبل باشد بوقف ساقط شود، پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد، صَوِّفُ صَرِّفُ صَرِّفُوا صَرِّفُوا صَرِّفُونَ صَرِّفًا صَرِّفُنَ، وبرین قیاس بود در باب مفاعلة چون: ضَارِب ضَارِبًا ضَارِبُوا إلخ، ودر باب تفاعل گوئی: تَضَارَبُ تَضَارَبُ تَضَارَبُ تَضَارَبُ تَضَارَبُ بَاشد ما احتیاج افتد بهمزه وصل؛ زیراکه ابتداء بساکن باشد احتیاج افتد بهمزه وصل؛ زیراکه ابتداء بساکن باشد

إِن شرطيد: زائد قيد احرّاز است ازال "إِنْ "كه مخفف باشد از "إِنَّ " مشدوكه عمل در فعل كند نحو: ﴿وَإِنْ نَظَنُكَ لَمِنَ الْكَاذِيينَ﴾ (الشعراء:١٨٦)، وجمجنيس از "إِن" نافيه نحو: إِنْ أَضْرِبْ إِلاَّ زَيْدًا.

صَرِّفَ: الْرَتُصَرِّفُ بِنا كردند وآخر را وقف نمودند صَرِّفُ شد. صَرِّفُوْا: صَرِّفُوْاالْ تُصَرِّفُوْنَ بِنا كردند تائے علامت استقبال را اقَلندند آخر را وقف كردند علامت وقفى سقوط نون اعرابي شد صَرِّفُوْا گرديد.

ممکن نیست، پس اگر ما بعد آل ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند، وحرکت آخر ونون عوض رفع را بوقفے بیفگنند چول:

اُنْصُرْنَ	أنصرا	انصري ا	انصروا	اُنصُرَا	انصُرْ

وا گرما بعد ساکن فتحه باشدیا کسره همزه رامکسور گردانند وآخر را موقوف چول:

اعْلَمْنَ	اعْلَمُا	اِعْلَمِيْ	اعامادا	اعْلَمُا	اعْلَـْهُ
اِضْرِبْنَ	إضْربَا	اِضْرِبِيْ	اِضْرِ بُوْا	إضْربَا	بْ

و چول بهمزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت و تلفظ، ودر کتابت باقی ماند چول فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ.

## فصل

ممکن عیست: گفته شود: چه وجه دارد در زیادت بهمزه برائے ابتداء؟ جواب: بهمزه اقوی ست؛ لکونه من اعلی المحارج، اگرپر سند؛ چرا بهمزه را خاص کردند از میان حروف حلق؟ جواب: بهمزه مشابهت بحرف علت دارد. اگرپر سند چرا فاء راحرکت ندادند؟ جواب: اگر فتح میدادند التباس ہے آمد بماضی و بکسره بهم بلعنت بعضے و بضمه در بعض مواضع خروج از ضمه بکسره، و بعض دیگر را حمل نمودند. مضموم گردانند: چه اگر کسره د بهند لازم آید خروج کسره بسوئے ضمه در نحو: اِنْصُرْ ازانکه حرف ساکن و اسطه ضعیف می باشد پس گویا کالعدم است، و بعضے گفته اند: که ضمه و کسره بنا بر اتباع عین ست، و چول اتباع در فتح از جهت التباس بمشکلم ممکن نبود لا جرم در آنجا نیز کسره دادند از انکه اصل ست در تحریک ساکن.

ما بعد ساکن: ازانکه اصل در حروف سکون ست و تحریک ساکن بکسره می شود. مجفعول به نرسد: قید مفعول به برائے آنست که لازم و متعدی درا قضائے مفاعیل اربعه باقیه برابر ند، ومابه الفرق جمیں ست.

ومتعدى آنست كه از فاعل در گذرد و بمفعول به برسد چون: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، و فعل الزم را بهمزه افعال يا بتضعيف عين تفعيل يا بحرف جر متعدى سازند چون: أذْهَبْتُ زَيْدًا وَفَلَّ حْتُهُ وَذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وَانْطَلَقْتُ بِهِ.

#### قصل

چول فعل را از برائے مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فائے فعل را بضم کنند، وعین فعل را بخسر چول: نُصِرَا نُصِرًا نُصِرًا تُعَلَّمُ التَّارِّمُ، و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوْا تَاآخَر، و عُلِمَ عُلِمًا عُلِمُوْا تَا آخَر، ومُنِعَ مُنِعًا مُنِعُوْا تَاآخَر، وحُسِبًا حُسِبًا حُسِبًا حُسِبُوْا تَاآخَر، وشُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوْا تَاآخَر، ومُنِعَ مُنِعًا مُنِعُوْا تَاآخَر، وحُسِبَ حُسِبًا حُسِبُوْا تَاآخَر، وشُرِفَ شُرِفَا شُرِفَا شَارُفُوْا تَاآخَر،

ومتعدى آئست؛ بدائكه طريق تعديه بهفت ست سه ازال وركتاب مذكور ست اما چهار باقے پس يح ازال الف مفاعلت است چول: حَلَسَ زَيْدٌ وَحَالَسْتُ زَيْدًا، ووم بنائے فعل برفعَلَ يَفْعَلُ برائے غلبه چول: كَارَمَنِيْ فَكَرَمْتُهُ أَيْ غَلَبْتُهُ فِيْ الْكَرَمِ. موم: بنائے فعل از استفعال برائے طلب يا نسبت بسوئے شے چول: اِسْتَحْرَ حْتُ الْمَالَ أَيْ طَلَبْتُ خُرُو حَهُ، وَاسْتَحْسَنْتُ زَيْدًا أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْحُسْن، چهارم تضمين چول: لاَ آتُوكَ حُهْدًا أَيْ لاَ أَمْنَعُكَ حُهْدًا.

قائے فعل ما: وجہ ایں تغیر در مجہول بنابر آنست کہ مرکاہ تغییر در معنی واقع شد، واصل آنست کہ لفظ را نیز متغیر نمایند وقت تغیر معنی، لہذا از فَعَلَ فُعِلَ آ وروند نه بسوئے سائر اوزان دیگر کہ سکون عین وفتہ وضمہ آل باشد؛ زیرا کہ ایں ہمہ در اوزان اسم یافتہ می شود بخلاف فُعِلَ کہ در اسم نادر الوقوع ست، وواجب آنست که در صورت تغیر بوزنے ملابس نشود که در ضدش یعنی اسم یافتہ شود واگر فِعُلَ بالعکس کردندے لازم می آمد خروج از سرہ بسوئے ضمہ کہ بسیار ا ثقل ست از خروج ضمہ بسوئے کسرہ، وفائدہ حذف نمودن فاعل وقیام مفعول بہ بجائے آل باغراضے ست شتی یے ازان تعظیم فاعل ست نحو: ضُرِبَ اللَّصُّ إِذَا طَعَنَهُ الْحَقِیْرُ، وامثال ایں کہ ذکرش بطول می انجامد.

وعُلِمَ: بدائكُه مصنف على در ينجاتسه ياللمبتدئين بسط را بكار بسة واحقر قاعده مخضر ماضى مجهول بيان مى كند حفظش بايد كرو پس بدانكه ماضى اگرزائد از سه حرف ست اولش اگرتائزائده است آن تاء وما بعدش را مضموم كننده ما قبل آخر را محور چول: تُعُهِّدَ وَتُدُحْرِجَ وَيا بهمزه وصل پس ضمه و بهند بهمزه وحرف ثالث را چول: أفْتُعِلُ واسْتُفْعِلَ، واگر نَجَ يج ازينها در اولش نباشد پس اولش را ضمه و بهند، وما قبل آخرش را كسره چول أحْرِجَ إلح.

ودر باب إفعال بهمزه را مضموم وعين فعل را مكور كنند چون: أُكْرِمَ أُكْرِمَا أُكْرِمُواْ تا آخر، و مچنیں در باب مفاعلة لیکن چول فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواد چول: ضُوْر بَ ضُوْر بَا ضُوْرِ بُوْا تا آخر ، ودر باب تفعل و تفاعل تاء وفاء مضموم كنند وعين مكور چول: تُعُهِّدُ تُعُهِّدُا تُعُهِّدُوا تا آخر، والف تفاعل نيز منقلب گرود بواو چول: تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تَا آخر، وور باب افتعال بهمزه وتاء مضموم شوند، وعين مكور چول: أكْتُسِبَ أكْتُسِبَا أَكْتُسِبُوا تاآخر، ودر باب انفعال بهمزه وفاء مضموم شوند وعين مكسور جول: أنْصُر فَ أَنْصُر فَا أَنْصُر فَوْا تاآخر، وور باب افعلال بهمزه وعين مضموم شوند، ولام اول مكسور چون: أَحْمُرَّ أَحْمُرًّا أَحْمُرُّوا تاآخر، ودر باب استفعال بهمزه وتاء را مضموم كنند وعين رامكور چول: أَسْتُحْر جَ أَسْتُحْر جَا أَسْتُحْر جُوْا تا آخر، ودر باب افعيلال جمزه وعين مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مكور چول: أَحْمُوْرٌ أَحْمُوْرًا أَحْمُوْرُوا تِأْخِر، ودر باب فعللة فاء مضموم شود ولام اول مكسور چول: دُحْر جَ دُحْرِ جَا دُحْرِ جُوْا تا آخر، ودر باب تفعلل تاء وفاء مضموم شوند ولام اول مكور چول: تُدُحْرِ جَ تُدُخر جَا تُدُخر جُواْ تا آخر، وورياب افعنلال جمزه وعين مضموم شوند، ولام اول مكسور چون: أُحْرُنْجِمَ أُحْرُنْجِمًا أُحْرُنْجِمُوا تا آخر، ودر باب افعلَّال بهمزه وعين مضموم شوند ولام اول مكور چول: أَقْشُعِرَ أَقْشُعِرًا أَقْشُعِرُوا تَآخر.

فصل

چوں فعل مستقبل رااز برائے مفعول بناکنند حرفِ استقبال رابضم کنند اگر مضموم نباشد .....

جمزه: زیرا که ضمه فاء ممکن نیست ورنه همزه بیکار شوه، وضمه همزه فقط که در معرض زوال ست کافی نیست لهذا تایه را نیز مضموم کردند. وتایه مضموم: زیرا که در صورت ضمه تاه فقط لازم آمدے تغیر عارض باوجوداصلی، وآل در معرض زوال ست.

وعين را بفتح كنند اگر مفتوح نباشد چون: يُنْصَرُ وَيُكْرَمُ وَيُضَارَبُ وَيُصَرَّفُ وَيُتَصَرَّفُ وَيُتَصَرَّفُ وَيُتَصَرَّفُ وَيُكُن رَا مِفْتُوحَ كَنْد بِجائِ وَيُكْتَسَبُ وَيُتَضَارَبُ وَيُحْمَرُ وَيُسْتَخْرَجُ وَيُحْمَارُ ، ودر رباعی لام اولی را مفتوح كنند بجائے عين كلمه چون: يُدَحْرَجُ وَيُتَدَحْرَجُ وَيُحْرَنْجَمُ وَيُقْشَعَرُ .

#### فصل

بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون: لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا تاآخر، وبرین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی مجرد، ومزید فیه وے، ورباعی مجرد، ومزید فیه وے.
فصل

چوں نون تاکید ثقیلہ در آید در امر حاضر معلوم گوئی: أطلبُنَ أطلبُنَ أطلبُنَ أطلبُنَ أطلبُنَ أطلبُنَ أطلبُنَ أطلبُنانً أطلبُنانً ودر مجهول گوئی: لِتُطلبُنَ اللهُ ودر امر عائب معلوم گوئی: لِيَضْرِبَنَ لِيَضْرِبُنَ تِهَ آخر، ودر مجهول لِيُضْرَبَنَ لِيُضْرَبَنَ لِيُضْرَبُنَ تَا آخر، ودر مجهول لِيُضْرَبَنَ لِيُضْرِبُنَ تَا آخر، ودر مجهول لِيُضْرَبَنَ لِيُضْرَبُنَ اللهُ تَضْرِبُنَ اللهُ تَضْرِبُنَ إلى آخره. ودر معروف ومجهول نهی نیز درآید چون: لا تَضْرِبَنَ لا تَضْرِبَانً لا تَضْرِبُنَ إلى آخره.

چوں لتصوب: باید دانست که در حقیقت ایں لام مکور مضارع راجمعنی امر گرداند، ودرآخرآن عمل "لم" کند، وبر صینهائے امر حاضر داخل نشود الا بطریق شاذ چنانکه آنخضرت فی فر مود: لِتَوُرَّهُ وَلَوْ بِشَوْ کَوْ لِیشَوْ کَوْ لِیشَوْ کَوْ لِیشَوْ کَوْ بِیشَوْ کَوْ لِیمْ باید که تکمه گریبان آنرا به بندی اگرچه باخاری باشد واز جمیس قبیل است که گابی لام مفتوح جم بایل معنی بر مضارع داخل شود کما فی قولیم: لَیَرَعْ یعنی باید که پر جیزگاری کند، و بعض گفته: که فتح لام امر لغت بنی سلیم ست، امام گاه مامورین جماعت میان حاضر و غائب مشترک و مخلوط باشند اولی تغلیب حاضر است پس گفته شود: افعلوا برائے حاضرین و غائبین معا، و گاہے برائے مامورین جماعت مخلوط ست لام امر باتائے خطاب جم جمع کنند مثل: لِنَاْ حُدُوْ الْمَصَافَّکُمْ، یعنی باید که شابگیرید مقامات جنگ خود درا. (مولانا محمد عبدالعلی آنگ) عول نون تاکید بمعنی البته آید و از آنجا که تاکید در چیزے حاصل در ماضی ممکن نیست، و جمچنیں در چیزے حاصل در زمان حال که چندال فائده ندارد مخص شد دخول آل بر صیغه استقبال.

اماواو در جمع مذكر بيفتد؛ زير اكه ضمه دلالت مى كند برواو، وياء در مخاطبه مؤنث بيفتد؛ زيراكه كسره دلالت مى كند برياء، ودر جمع مؤنث الف فاصله درآ وردند، تا فاصله باشد ميانِ نون تاكيد وميان نون جمع مؤنث، كه ضميرست، ومرجاكه نون تاكيد ثقيله درآ يد نون تاكيد خفيفه نيز درآ يد، الا در تثنيه مذكر ومؤنث، ودر جمع مؤنث چول: أطْلبُنْ أطْلبُنْ أطْلبُنْ لاَ تَطْلبُنْ لاَ تَطلبُنْ لاَ تَطلبُنْ لاَ تَطلبُنْ المَالبُنْ المُسلَبِينْ المَالبُنْ المُسلِمة في اللهُنْ المُسلِمة في المُن المُسلِمة في المُن المُسلِمة في المُ

اماواو ورجیع مذکر پیشتد: اما در افنادن واوویا، شرط آنست که مده باشد پس از جهت النقائے ساکنین صورة دراں مده ونون تاکید بیفتد، واگر نه واو راحرکت ضمه د مهند چون: باخشون ، ویا، راحرکت کسره چون باخشون ، و پمچنیس نونهائے اعرابی راحذف کنند افرانکه ما قبل این نون بخی می باشد، ودر بناواعراب تضاوست، لبذاعلامتش رااز لفظ حذف کنند، اگر گوئی: واو ویا، راچرااز جهت التقائے ساکنین حذف کردند؟ حال آنکه اجتماع ساکنین علی حده که عبارت از بودن ساکن اول مده و حافی مدغم ست در کلام عرب التقائے ساکنین حذف کردند؟ حال آنکه اجتماع ساکنین علی حده که عبارت از بودن ساکن اول مده و حافی مدغم ست در کلام عرب الف را محذوف نساختند؛ للالتباس بینه و بین الواحد، فائده: در فرق اسم فاعل وصفت مشبه ومبالغه، پس بدا نکه این بر سه در معنی الف را محذوف نساختند؛ للالتباس بینه و بین الواحد، فائده: در فرق اسم فاعل وصفت مشبه و مبالغه، پس بدا نکه این بر سه در معنی که اسم فاعل از غیر ثلاثی نیز برائے جوت و و وام آید، گوئی: که است از نکه حالیق و حافظ باشد باسم فاعل تا که حالیق این مشبه گویند، اگر چه بمعنی شوت آمده، می گویند: که استعال آنها برائے شوت بطریق مجازست، وائز از متعدی باشد مبالغه نامند، اگر گوئی: که مصنف سط و شعبه این ست که از رَجِم غیر شاکل از ما تم ست در اوزان صفت مشبه و مبالغه این ست که متعدی ست در اوزان صفت شار کرده، گویم: که فعل لازم اعم ست از انکه در اصل و ضع باشند یا او را لازم کرده باشد، و در ین جا متحدی بود، لیکن چون اشتقاق این صفت از ان کرد ند مضموم العین نموده لازم گردانیدند، کدانی فی الفائق " و غیره ، هم گو در اصل متعدی بود، لیکن چون اشتقاق این صفت از ان کرد ند مضموم العین نموده لازم گردانیدند، کدانی ق الفائق " و غیره .

فَعْلاَنٌ نیزآید چول رَحْمَنٌ، وہر چہ برین وزنہاآ مدہ است آنرامشبہ خوانند. فصل

بدانكه صيغه فَعَالٌ مبالغه را بود در فاعل چون: رَجُلٌ ضَرَّابٌ وَامْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مَدَ كَر ومَوَن در وحد يكان ست، وفَعُوْلٌ نيز مبالغه را بود چون: رَجُلٌ طَلُوْبٌ امْرَأَةٌ طَلُوْبٌ وهُوَ قَدٌ وَامْرَأَةٌ فَرُوْقَةٌ، زياده كنند برائ زيادت مبالغه چون: رَجُلٌ عَلاَّمَةٌ وَامْرَأَةٌ علامةٌ وَرَجُلٌ فَرُوْقةٌ وَامْرَأَةٌ فَرُوْقةٌ، ومِفْعَالٌ ومِفْعَالٌ ومِفْعِيْلٌ وَفِعِيْلٌ نيز مبالغه را بودند مذكر ومؤنث درويكان ست چون: رَجُلٌ مِفْضَالٌ وَمَحُلٌ مِنْطِيْقٌ وَامْرَأَةٌ مِنْطِيْقٌ وَرَجُلٌ شِرِّيْرٌ وَامْرَأَةٌ شِرِّيْرٌ وَفَعَالٌ نيز مبالغه را بود چون: رَجُلٌ مِفْضَالٌ بيز مبالغه را بود چون: رَجُلٌ طُوَالٌ نيز مبالغه را بود چون: رَجُلٌ طُوالٌ فَامْرَأَةٌ شِرِّيْرٌ وَامْرَأَةٌ شِرِّيْرٌ وَامْرَأَةٌ شِرِّيْرٌ وَامْرَأَةٌ شِرِّيْرٌ وَامْرَأَةٌ شِرِيْرٌ وَامْرَأَةٌ شِرِيْرٌ وَمُوالٌ وَامْرَأَةٌ طُوالٌ .

فصل

اسم مفعول از ثلاثى مجروبروزن مَفْعُوْلٌ آيد چون: مَضْرُوْبٌ مَضْرٌوْبَانِ مَضْرُوْبُوْنَ تاآخر.

#### مبالغه: أبيات

مُبَالِغٌ كَالحَذِرِ رَحْمَنَ بِالْمِفْضَالِ مِنْطِيْقٌ رَحِيْمٌ مِحْزَمٌ ضُحْكَهُ صَبُوْرٌ تَم صِدِّيْقٌ عُجَابٌ والكُبَّارُ أيضا وكُبَّارٌ وعَلَّامٌ وَقُدُّوْسٌ وقَيُّوْمٌ وكَافِيَةٌ وفَارُوْقٌ وتَاءٌ زِيْدَ فِيْهِ لَيْسَ للتأنِيْثِ خُذْ هذا ولَمْ يُفْرَقُ بتاء فِيْهِ تَذْكِيْرٌ وتأنِيْثُ

پس این اوزان مبالغه را ازانجا که بیش تر از اسم مر چیز یکه باشد وزنے بنا کنند بر شخصیکه ملابس آن چیز ست از ملحقات اسم فاعل داند، چول کاس بروزان فاض آي دُو کسوة و مُناهُ دَافِقٌ دُو دفق و خليل گفته: که از آنست طَالِقٌ و حَائِضٌ أي دات طلاق و حيض. (مولوي عبد العلي آسي) ضَرَّابٌ: بفتح اول و تشديدراه برورم سکه زننده.

اسم مفعول: اگر گوئی: قید غالبا درین جاچراترک کرد، وحال آنکه ذکرش ضرور بود؛ زیرا که گاہے بر وزن فعیل و فعول چوں: قتیل و و دُوْدٌ نیز آید؟ جواب: عدم ذکر این قید از وو وجه ست: یخے اعتماد بر ذکر این قید در ماسبق در بحث اسم فاعل. دوم: قلّت مجی ، این اوزان دراسم مفعول بخلاف اسم فاعل که به نسبت اسم مفعول بروزن غیر فاعل ہم کثیر الوقوع ست.

#### فصل

اسم فاعل از ثلاثی مزید واز رباعی مجرد ومزید فیه چول فعل مستقبل معلوم آن باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرف استقبال نهاده شود، وما قبل آخر مکسور گرددا گرمکسور نباشد چول: مُکْرِمٌ وَمُدَحْرِجٌ وَمُتَدَحْرِجٌ، واسم مفعول چول فعل مستقبل مجهول آل باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرف استقبال نهاده شود وما قبل آخر مفتوح شود چول: مُکْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ ومُحَرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ ومُحَرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ ومُجموع این دانسته شود، إِنْ شاءَ اللهُ تَعَالَى.

## فصل

معتل فاء از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نيامده است، ومثال واوى از باب فَعَلَ يَفْعِلُ مَى آيد. الْوَعْدُ وعده كردن، ماضى معلوم: وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوْا تا آخر، چنانكه در ضجح دانسته شدازين جهت او رامثال گويند بعنى مانند صحح ست ورحق احتال حركات وسكنات، وصرف مسقبل معلوم: يَعدُ يَعِدَانِ يَعدُونَ تَا آخر، اصل يَعدُ يَوْعدُ بود واو واقع شد ميان يائے مفتوح وكسره لازم، واوراحذف .....

تعل مستقبل: وكاہے بر غير اين وزن نيز آيد چنانچه يَافعُ از إيفاع بمعنى گواليدن، و مُسْهَبٌ بفتح ہاء اسم فاعل أَسْهَبَ بمعنى أَسْرَعَ وَسَبَقَ واز أَحَسَّ حَسَّاسٌ واز آلَمَ أَلِيْمٌ.

وما قبل آخر مفتوح شود؛ ودر بعض نسخ بعد این "اگر مفتوح نباشد" نیز یافته می شود خدایا بر قید اتفاقی حمل کرده شود،الا پیچ مضارع مجهول نیست که ما قبل آخرش مفتوح نباشد.

#### وُعَدُ: صرف صغير:

وَعَدَّ يَعِدُ وَعْدًا وَعِدَةً وَمِيْعَادًا فَهُو وَاعِدٌ وَوُعِدَ يُوْعَدُ وَعْدًا وَعِدَةً وَمِيْعَادًا فَذَاكَ مَوْعُوْدٌ مَا وَعَدَ مَا وُعِدَ لَمْ يَعِدُ لَمْ يُوْعَدُّ لاَ يَعِدُ لاَ يُوْعَدُ مَا يَعِدُ مَا يُوْعَدُ لَن يَّعِدَ لَن يُّوْعَدَ الأمر منه عِدْ لِتُوْعَدُ لِيَعِدُ لِيُوْعَدُ النهي عنه لاَ تَعِدُ لاَ تُوْعَدُ لاَ يَعِدُ لاَ يُوْعَدُ الظرف منه مَوْعِدٌ وَمَوَاعِدُ وَمُوَيِّعِدُ والآلة منه مِيْعَدٌ وَمَوَاعِدُ وَمُوَيْعِدُ وَمِيْعَادٌ وَمَوَاعِيْدُ وَمُوَيْعِيْدُ أَفعل التفضيل منه أَوْعَدُ أَوَاعِدُ المؤنث منه وُعْدَى وَوُعَدٌ وَوُعَيْدى.



كر دند برائے ثقالت يَعِدُ شد، و باتاء وہمزہ ونون نيز انداختند برائے موافقتِ باب.

امر حاضر معلوم:

	- 440%		~/&?~~		A12
	,		*	,	0
	1	D .	10	1.	1.0
اعدل	عدا	عدي	عدوا	اعدا	مال
-	-	2 / /	1 /	_	/

بانون ثقیله:

	A SECTION AND ADDRESS OF THE PERSON AND ADDRESS OF THE PERSON AND ADDRESS OF THE PERSON			Age a pass	
ш - з	ш	6	او سَ	4 -	5 /
عِدنان	عِدان	عدن	عِدن	عدان	عِدن

بانون خفيفه:

0 9	0 /
1110	110
حوال ا	
	عدُنْ

امر غائب معلوم:

3	_	٥
10 , -1	111	1 - 1
العادوا	التعدا	ليعد
1 1-1	181	1"/

تاآخر بانون ثقيله وخفيفه نيز برال وجه كه دانسته شد، وحال بالم ولَمَّا وإِنْ شرطيه چنان ست كه در صحيح دانسته شد، وبا لَنْ ناصبه: لَنْ يَّعِدَ لَنْ يَّعِدَا لَنْ يَّعِدُوا تا آخر، ماضى مجهول: وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر، ماضى مجهول: وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر بر قياس مجهول صحيح، مستقبل مجهول: يُوْعَدُ يُوْعَدَانِ يُوْعَدُونَ تا آخر واو باز پس آمد؛ زيرا كه كسره بيفتاد، اسم فاعل: وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر، اسم مفعول: مَوْعُودٌ مُوعُودٌ دَانِ مَوْعُودٌ دَانِ مَوْعُودُ دُونُ دَالَانِ مَوْعُودُ دَانِ مَوْعُودُ دَانِ مَوْعُودُ دَانِ مَوْعُودُ دَانِ مَوْعُودُ دَانِ مَوْعُودُ دُونُ دَانَا اللهِ عَلَانَ مَا اللهِ مَانِعُونُ دَانِ مَانِ مُعْودُ دُونُ مَا اللهِ مَانِعُونُ دَانِ مَانِعُونُ دَانِ مَانِ مُ مُعُودُ دُونُ دَانِ مَانِ دَانِ مَانِعُونُ دَانِ مَانِعُونُ دَانِ مَانُودُ دَانِ مَانِعُونُ دَانِ مَانَا مُونُ دَانِ مَانَا مُونُ دَانِ مَانِعُونُ دَانِ مَانِعُونُ دَانِ مَانِعُونُ دَانِ مَانَا مُونُ مَانِ دَانِ مُونُ دَانِ مُنْ مُنْ مُانِعُونُ دَانِ مَانَا مُعُونُ دَانِ مُونُ دَانِ مَانَا مُونُ مَانَا مُونُ دَانِ مِنْ مُؤْمُودُ دَانِ مَانَا مُونُ مُنَالِ دَانِهُ مِنْ مُؤْمُودُ دَانِ مِنْ مَانِعُونُ دَانِ مُنْ مُؤْمُودُ دُونُ مِنْ مُؤْمُودُ دُونُ مُؤْمُ دُونُ مُؤْمُ دُونُ مُنْ مُؤْمُودُ مُؤْمُ دُونُ مُؤْمُ دُونُ مُؤْمُودُ دُونُ مُؤْمُ دُانِ مُؤْمُودُ دُونُ مُؤْمُ دُانِ مُؤْمُودُ دُونُ مُؤْمُودُ دُونُ مُؤْمُ دُونُ مُونُ دُونُ مُؤْمُ

مثال يائى ازباب فَعَلَ يَفْعِلُ الميسر: قمار باختن، ماضى معلوم: يَسَرَ يَسَرَا يَسَرُواْتا آخر، ....

موافقت باب: اگر گفته شود: اصل در حمل آنست که حمل کرده شود قلیل بر کثیر پس چراار نکاب غیر اصل نمودند؟ گویم: که مقصود تخفیف در کلام ست، واو حاصل نمی شود مگر بهمین طریق، اگر گوئی: چرا در یُوْعَدُ مجهول واو برائے تبعیت یَعِدُ حذف کر دند؟ جواب: مجهول مغایر معروف ست، بخلاف اخوات وے موافقند در معروفیت. عِدْ: در اصل پاوْعِدْ بود واو را بجهت موافقت مضارع حذف کردند بعده بهمزه که بجهت تعذر ابتداء بسکون آ ورده بودند چول ابتداء بسکون نماند بهمزه را نیز حذف کردندعِدْ شد.

ئیٹسٹ: بدویاء علی المذہب الصحیح، وبعضے یائے ثانی راحذف کنند حملاً علی الواوی، اما قلیل ست، وبعضے واو را بالف بدل کشند ویکاعَدُ ویَاسَدُ خوانندوآن نیز قلیل ست. إیْجُلْ: دراصل اوْجَلْ بود واوساکن ماقبلش مکورآن واورابیاء بدل کردند.
یضعٔ : دراصل یَوْضَعُ بود واو واقع شد در میان یائے مفتوح وکسرہ تقدیری واین تقیل بودآن واوراانداختند، بعدہ کسرہ ضاورا بفتحہ بدل کردند برائے رعایت حرف حلق یُضع شد، اگر گوئی: چراور یُعدُ واخوات اور عایت حرف حلق نه نمودند؟ جواب: فتحہ برائے حرف حلق سای ست. ضع : دراصل اوْضَعْ بود واو را از جہت موافقت مضارع اقلندند، وہمزہ کہ بجہت تعذر ابتداء بسکون آوردہ بودند چوں ابتداء بکون نماند، ہمزہ را نیز افگندند.

الوسم: باید دانست که الوسم بمعنی نشان کردن وداغ نهادن از باب ضَرَبَ یَضْرِ بُ آمده، کذا فی "القاموس" و "العراح" و "المنتخب" بری نقدیر مضارعش یَسِم مثل یَعِد بحذف واو خوابد آمدنه یَوْسُم ، ودخولش دری باب کُرُم بجهج وجه صحح نی افاند شد زیرا که خاصیت این باب صفت خلقی وامر طبعی ست یعنی فعل از نقس طبیعت صاد رمی شود و موصوفش برال مجبول و مخلوق بود چول سواے طبع چیزی دیگر را در آل د خلے نیست لا محالہ لازم وغیر منقک باشد، کذا صرح ابن الحاجب، وحال آل که وسم متعدی ست و نیز از لازم صیفهائ مجهول و مفعول چنا تکه درین باب مذکور شد نمی آید، شاید که مغالطه از تحریف قلم ناسخین رواداده شدنه از مصنف علام – قدس سره الشریف – ؛ لانه سید ارباب النحو و التصریف، وبرائل علم و فن، چنا تکه علو یابید معلوماتش اوج گرائے تحقیقات مباحث علمیه است مثل آفیاب روشن، واگر رجوع بنیخ قلمیه قدیمه کرده آید غالب که عبارت ازین باب این چنین باشد، الوسامة فوبرو شدن و سُم یَوْسُه وَ سَامَة فهو وَسِیْم الأمر منه اُوْسُم الخ که در کنب عبارت ازین باب این چنین باشد، الوسامة و سامة و سره الارب " و امتخب " وغیره الوسامة فهو و سِیْم الأمر منه اُوْسُم الخ که در کنب باب کرم نوشته است ودرین ضعف طبعی است چنا تکه خاصیت این باب مذکور شد، قافهم. (مولوی عبدالعلی آین)

داغ نهاون وَسُمَ يَوْسُمُ وَسُمًا فهو وَاسِمٌ و ذاك مَوْسُوْمٌ الأمر منه أُوْسُمْ والنهي عنه لاَ تَوْسُمْ. فصل

در اجوف واوى از باب فَعَلَ يَفْعُلُ، القَوْلُ: گفتن ماضى معلوم: قَالَ قَالاً قَالُوْ اللهِ، قَالَ در اصل قَولَ بود واو متحرك ما قبل او مفتوح واو را بالف بدل كردندقال شد، بمچنين تا قالنّا، وقُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چول واوالف شد بالتقائ ساكنين بيفتاه قُلْنَ شد فتى قاف را بضمه بدل كردند در اصل قَولُنَ بُود چول واوالف شد بالتقائ ساكنين بيفتاه قُلْنَ شد فتى قاف را بضمه بدل كردند تا ولالت كند كه عين فعل كه افتاده است واو بود نه يا، مستقبل معلوم: يَقُولُ يُقُولُ اَنِ يَقُولُ وَرَ يَقُلُنَ آثر يَقُولُ وَر اصل يَقُولُ ابود، ضمه بر واو ثقيل بود نقل كرده بما قبل دادند يَقُولُ شد ودر يَقُلْنَ وَر عَلَى وَد ماخوذ از تَقُولُ أَن فَر بي سيفتاد، امر حاضر معلوم: قُلْ قُولاً قُولِيْ قُولاً قُولاً قُولْ اللهُ الله

#### القَوْلُ: صرف صغير:

قَالَ يَقُوْلُ قَوْلاً فَهُوَ قَائِلٌ وقُولِلٌ وقِيْلَ يُقَالُ قَوْلاً فذاك مَقُولٌ وَمَقَيَّلٌ لَمْ يُقُلْ لاَ يُقُولُ لاَ يُقَالُ الأمر منه قُلْ لِيَقُلْ لِيَقُلْ لِاَ يَقُلْ لاَ يُقَلْ لاَ يُقُلْ لاَ يُقُلْ لاَ يُقَلْ وَمَقَيَّلٌ لَمْ يَقُلْ لاَ يَقُلُ لاَ يَقُلُ لاَ يَقُلُ والطمع ليَقُلُ والله منه مَقَالٌ والآلة منه مِقُولٌ وَمِقُولُةٌ وَمِقُولُلُ والحمع منهما مُقَيِّلٌ وَمُقَيِّلَةٌ وجاء مُقَيُولٌ وَمُقَيِّدِلَةٌ بالتصحيح، أفعل التفضيل منه أَقُولُ والمؤنث منه قُولِي والمحمع منهما أَقَاوِلُ وقُولُ والتصغير منهما أُقَيِلُ وقُولُ والتصغير منهما أَقَيْلُ وَقُولُلُ والمؤنث منه قُولِي والحمع منهما أَقَاوِلُ وقُولُ والتصغير منهما أُقَيِلُ وَقُولُ والتصغير منهما أَقَيْلُ وَقُولُ والمؤنث منه قُولُي

لِيقُلُ: دراصل لِيَقْوُلُ بود ضمه برواد د شوار داشته نقل كرده بما قبل دادند اجتماع سائنين شد ميان واد ولام واو افتاد .

امر عَاسَبِ بِانُون ثَقيلِه: لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلاَنَّ لِيَقُوْلُنَّ تِاآخر، درنهی: لاَ يَقُوْلَنَّ لاَ يَقُوْلُنَّ لاَ يَقُوْلُنَّ لاَ يَقُوْلُنَّ تَا آخر، ونون خفيفه: لا يَقُوْلَنْ لا يَقُوْلُنْ لا تَقُوْلُنْ لا تَقُوْلَنْ، ور قُوْلَنَّ وَلِيَقُوْلَنَّ وَلا يَقُوْلَنَّ واو ماز يس آمد؛ زيراك التقائ ساكنين نماند، ماضى مجهول: قِيْلَ قِيْلاً قِيْلُوْا تا آخر، قِيْلَ در اصل قُولَ بود، كسره بر واو تقيل بود بقاف دادند بعد سلبِ حركتِ قاف قِوْلَ شد، واو ساكن ما قبل او مكسور، پس واو منقلب شد بیاء، واو از قُلْنَ تا آخر بالتقائے ساکنین افتاد، ضمه اصل قاف باز آمد صورت معلوم ومجهول امريج شد اصل قُلْنَ معلوم قَوُلْنَ ست، واصل قُلْنَ مجهول قُولْنَ، واصل قُلْنَ امر أُقْوُلْنَ، مستقبل مجهول: يُقَالُ يُقَالاًنِ يُقَالُوْنَ تاآخر، يُقَالُ در اصل يُقْوَلُ بود واو متحرك ما قبل او حرف صحیح ساکن، حرکتِ واو نقل کردہ بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبل وے مفتوح گشت آن واورا بالف بدل کردندیُقَالُ شد، جمچنین در دیگر الفاظ، ودریَقُلْنَ الف بالتقائے ساكنين بيفتاد، امر غائب مجهول: لِيُقَلْ لِيُقَالاً لِيُقَالُوْ اتا آخر، نهى غائب مجهول لا يُقَلْ لا يُقَالاً لاَ يُقَالُوْ ا تِا آخر، اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلاَ فَائِلاَنِ قَائِلُوْنَ تَا آخر، قَائِلٌ در اصل قَاولٌ بود، چول واورا در فعل ماضى بالف بدل كردند، دراسم فاعل نيزچنين كردند، والف راحركت كسره دادند، قَائِلٌ شد،

واو باز پس آمد: اگر گوئی: چرا در دَعَتَا واو باز نیاور دند با وجودے که التقائے ساکنین دریں جانیز نماندہ؟ جواب: گویم اعتبار حرکت ماقبل ضمیر فاعل و تقتے لازم است که حرف ماقبل موضوع بر سکون نباشد چنانچه لام فُولاً که موضوع بر حرکت بود اما چول حرف ماقبل موضوع بر سکون بود اما چول حرف است، واصل در حرف بناء ست، واصل در جوف مناء ست، واصل در بناسکون ست، اگر گفته شود : ور آخر فَوْلَنَ صمیر نیست تا حرکت لام را لازم گفته شود ، جواب مید ہم : فَوْلَنَ محمول ست بر فَوْلاً ؟ لاشتراکهما في و حوب فتحة ما قبل لخفتهما . (نور محمد قق)

حرکت گسره وادند: اگر کسے گوید: که الف قبول حرکت نمی کند پس چگونه بوے کسره دادند؟ جواب: مراد قوم ازینکه الف قبول حرکت نمی کند بوصف الف است، وبعد از تحریک الف نمی ماند، بلکه ہمزه می گردد، وہمزه قابل حرکت ست.

اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولاً مِقُولُونَ تا آخر، مَقُولٌ در اصل مَقْوُولٌ بود ضمه بر واو ثقيل بود نقل كرده بما قبل دادند، يك واو بيفتاد، مَقُولٌ شد، پيش بعضے واواصلی افتاد، بر وزن مَقُولٌ شد، و پيش بعضے واواندی افتاد، بر وزن مَقُولٌ شد، و پیش بعضے واوزائدہ افتاد بر وزن مَقُولٌ شد. و پیش بعضے واوزائدہ افتاد بر وزن مَفُعْلٌ شد.

#### فصل

اجوف يائى از باب فعَلَ يَفْعِلُ. البَيْعُ: فروضتن وخريدن، ماضى معلوم: بَاعَ بَاعَا بَاعُوْا تا آخر، اصل بَاعَ بَيَعَ بُود، ياء متحرك ما قبل وے مفتوح ياء را بالف بدل كردند، بَاعَ شد، ودربعْنَ تا آخر چول الف بالنقائے ساكنين بيفتاد فته باء را بحسر ه بدل كردند تا دلالت كند برال كه عين فعل كه افقاده است ياء ست نه واو، مستقبل معلوم: يَيْعُ يَيْعَانِ يَيْعُوْنَ تا آخر، اصل يَيْعُ يَيْعُ بُود، كره برياء ثقيل بود بما قبل وادند، يَبِيْعُ شد، ودر يَيعْنَ وَتَبِعْنَ ياء بالنقائ ساكنين افتاد، امر حاضر برياء ثقيل بود بما قبل وادند، يَبِيْعُ شد، ودر يَيعْنَ وَتَبِعْنَ ياء بالنقائ ساكنين افتاد، امر حاضر معلوم: بعْ بِيْعَا بِيْعُوْا تا آخر، واعلال بر آل قياس ست كه در قُلْ گفته شد، بانون ثقيله: بيْعَنَ بِيْعَانِ بَيْعُوْا تا آخر، با نفيفه: بيْعَنْ بِيْعِنْ، امر غائب: لِيَيعْ لِيَبِيْعَا لِيَيْعُوْا تا آخر، با نفيفه: لِيَيعْنُ بيعِنْ، امر غائب: لِيَيعْ لِيَبِيْعَا لِيَيعُوْا تا آخر، با نفيفه: يَعْمَنْ بِيعْنْ لِيَينْعُنْ لِيَبِيْعُوْا تا آخر، با نفيفه: المَنْ يَعْنُ بِيعُوْا تا آخر، با نون تفيله وفيفه بيعاً بِيعُوْا تا آخر، با نفيفه: وينه بيعْن لِيَبِيْعُوْا تا آخر، بيعْ در اصل بيع بود، ثقيله وفيفه برال قياس كه گذشت، ماضى مجهول: بيع بيعا بيعُوْا تا آخر، بيع در اصل بيع بود، ثقيله وفيفه برال قياس كه گذشت، ماضى مجهول: بيع بيعا بيعُوْا تا آخر، بيع در اصل بيع بود، كسره برياء ثقيل بود بما قبل داوند سلب حركت ما قبل بيع شد، ودربعْن صورت معلوم ومجهول،

لينع: صرف صغير:

بَاعَ يَبِيْعُ بَيْعًا فَهُو بَائِعٌ وَبُوْيِعَ وَبَيْعَ يُبَاعُ بَيْعًا فَذَاكَ مَبِيْعٌ وَمُبَيِّعٌ لَمْ يَبِعْ لَمْ يُبَعْ لا يَبِيْعُ لاَ يُبَعْ لاَ يُبِعْ لاَ يَبِعْ والحمع والحمع منها مَبَايغ وَمُبيّعة وَمُبيّعة أفعل التفضيل منه أَبْيعُ والمؤنث منه بُوْعَى والحمع منهما أَبَايعُ وَبُيعٌ وَبُيعٌ وَبُيعٌ عَى اللهم اغفر لكاتبه ولمن سعى فيه ولوالديهم أحمعين.

و امريكے شد، ودر اصل مختلف ست، اصل معلوم بيَعْنَ واصل مجهول بُيِعْنَ، و اصل امر حاضر إبْيِعْنَ بود مستقبل مجهول: يُبَاعُ يُبَاعَانِ يُبَاعُوْنَ تِلَآخر بر قياس يقال.

# فصل

اجوف واوى از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الخوف: ترسيدن، ماضى معلوم: حَافَ حَافَا حَافُوْا تا آخر، حَافَ وراصل حَوِفَ بود، واو متحرك ما قبل او مفتوح واورا بالف بدل كردند حَافَ شد، حِفْنَ در اصل حَوِفْنَ بود كر واو تقيل بود، بما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل واو بالتقائ ساكنين بيفتاد، حِفْنَ شد، ودرين موضع بيان باب را رعايت كردند كه در اصل فعِلَ بود نه دلالت بر محذوف، مستقبل معلوم: يَحَافُ يَحَافُ يَحَافُونَ يَحَافُونَ تَا آخر، ماضى مجهول: خِيفَ حِيفَ عِيفَ عِيفُوا تا آخر، ماضى مجهول: في خَافَ عِنْهُ تا آخر امر حاضر: حَفْ حَافَا حَافَوْا تا آخر، نون تقيله وخفيف بر قياس گذشته، واجوف ازين سه باب اصول آمده ست اسم فاعل از بَاعَ بَائِعٌ، واسم مفعول مَبِيعٌ كه دراصل مَبْنُوعْ وَبود.

ودرین موضع: جواب داد، وحاصلش اینکه: اگرچه مناسب بواوضمه بود لیکن التباس می شد بهضوم العین ومعلوم نمی شد که از مکور مصنف هے جواب داد، وحاصلش اینکه: اگرچه مناسب بواوضمه بود لیکن التباس می شد بهضوم العین ومعلوم نمی شد که از مکور العین ست پس رعایت و ودالت باصل باب که بحسر عین ست مقدم داشته انداز رعایت داد، اگر کسے گوید؛ چراور فُلْنَ رعایت باب تکردند که بفتح عین ماضی ست ؟ جواب: فتح فاء برعین کلمه دلالت صریحی نداشت ازال که احتال بود که اصلی باشد، فافهم. فیحاف هنهٔ: در آوردن "منه" درین جاودراسم مفعولش اشاره است بآنکه از لازم بے حرف جر مجهول ومفعول نیاید مقدر باشد خواه مظهر. خَفْ: در اصل اِحْوَفْ بود واو متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واور االف کردند اجتماع ساکنین شد در الف و فاء الف راحذف کردند، و بهنره را از جهت استغناء نیز حذف بردند. واجهال گوید: که مشترک ست در فَعُل واجه النین و فَعَل بفتح العین، و لهذا یجیء النعت طائل و طویل.

ضمه برياء تقيل بود نقل كرده بما قبل دادند، پين بعض يا افتاد مَبُوْعٌ شد، بعده داد راياء كردند، ما قبل ياء مكسور كردند، تا مشتبه نشود باجوف دادى مَبِيْعٌ شد بر دزن مَفِعْلٌ، و پين بعض داو زائده افقاد مَبَيْعٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ، اسم فاعل از حَافَ افقاد مَبَيْعٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ، اسم فاعل از حَافَ حَائِفٌ بر قياس قَائِلٌ، اسم مفعول مَحُوْفٌ مِنْهُ كه در اصل مَحْوُوْفٌ بود يكاز دو واوا فقاد چنا نكه در مَقُولٌ گفته شد.

# فصل

## نا قص واوى ازبابِ فَعَلَ يَفْعُلُ الدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ: خواندن، ماضى:

دُعَوْتَ	دَعَوْنَ	دَعَتَا	دَعَتْ	دَعَوْا	دَعَوَا	دَعَا
دُعَوْنَا	دُعَوْتُ	دُعُوثُنَ	دَعَوْتُمَا	دُعَوْتِ	دُعُوثُمْ	دَعَوْتُمَا

اصل دَعا دَعَوَ بود واو متحرك ما قبل وے مفتوح واورا بالف بدل كردند دَعَا شد، واصل دَعَوْا دَعَوُوْا بود واو بالف مبدل شد، والف بالتقائے ساكنين افتاد دَعَوَ اشد بر وزن فَعَوْا، واصل ....

ضمه بریاه: نزدانل حجازاین تغلیل ست اما پیش بنو تمیم مَبِیْعٌ است با ثبات یاه وحذف واو واین قیاس مطرد است نزدایثال که واو راحذف کنند برائز آنکه تقیل ترست، وی گویند: مَقُوْلٌ، ویاه راسلامت دارند وی گویند: مَبِیْعٌ.

#### الدعاء: صرف صغير:

دَعَا يَدْعُوْ دُعَاءً وَدَعْوَةً فَهُوَ دَاعِ وَدُويْعٍ وَدُعِيَ يُدْعَى دُعَاءً وَدَعْوَةً فَهُوَ مَدْعُوَّ وَمُدَيْعِيٍّ لَمْ يَدْعُ لَمْ يُدْعَ مَا دَعَا مَا دُعَا مَا دُعَا مَا دُعْقِ لاَ يَدْعُ وَلَنْ يَدْعُ لَا يَدْعُ لَا يَدْعُ لاَ يَوْدُعُ لاَ يَهُ وَمُدَعِ وَمُدَيْعِ وَمُدَيْعِ وَمُدَيْعِ وَمُدَاعِيُّ والتصغير منهما أُدَيْعَ وَمُدَيْعٍ وَمُدَيْعِ وَمُدَعِي لاَ يَعْفُولُ لا يَفْضِيلُ مِنهُ أَدْعَى والمؤنث منه دُعْوَى الحمع منهما أَدَاعٍ وَدُعًى والتصغير منهما أُدَيْعَى وَدُعَيْوَى.

مبدل شد: اگر کسے گوید: چرا لام فعل را از جہت التقائے ساکنین بحذف خاص کر دند؟ جواب: ساکن ثانی ضمیر فاعل ست والضمیر لا یحذف.

دَعَتْ دعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقائے سائنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ والف در دَعَتَا افتاد بالتقائ ساكنين؛ زيراكه حركت تاء اصلى نيست كه در واحد ساكن بوده است، دَعَوْنَ براصل خود ست بروزن فَعَلْنَ وممچنیس باقی الفاظ تا آخر براصل خود اند، مستقبل معلوم: يَدْعُوْ يَدْعُوَانِ يَدْعُوْنَ تا آخر، اصل يَدْعُوْ يَدْعُوْ بود ضمه بر واو ثقيل بود بيفتاد يَدْعُوْ شد، و المحينين ست حال تَدْعُوْ أَدْعُوْ نَدْعُوْ، وَيَدْعُوَانِ وَتَدْعُوَانِ براصل خود اند، وَيَدْعُوْنَ جمع مذكر اصلش يَدْعُوُوْنَ بود ضمه برواو ثقيل بود بيفتاد واوكه لام فعل بود بالتقائ سأكنين بيفتاد يَدْعُوْنَ شد، بروزن يَفْعُوْنَ، ويَدْعُوْنَ وَتَدْعُوْنَ جَمِع مؤنث براصل خود ست بروزن يَفْعُلْنَ وَ تَفْعُلْنَ ، وَ تَدْعِيْنَ دراصل تَدْعُوِيْنَ بود، كسره برواو ثقبل بود، بما قبل دادند، بعد از سلب حركت ما قبل واو بالتقائي ساكنين بيفتاد، تَدْعِيْنَ شد، بر وزن تَفْعِيْنَ چول حرف ناصبه در آيد گوئي: لَنْ يَدْعُو لَنْ يَدْعُوا لَنْ يَدْعُوا تا آخر، ونونها سَكِم عوضِ رفع اند از مفت لفظ ساقط شوند، بنصبي، ونون ضمير برحال خود باشد، واگر جازمه در آيد گوئي: لَمْ يَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ أَدْعُ لَمْ نَدْعُ مَ واو بجزے افتاد، ونونہائیکہ عوضِ رفع اند نیز بیفتد، ونون ضمیر بر حال خود باشد.

ام حاضر:

. 0900	, , 9 0 9	0 0 3	,0908	208	و و و
ادعه ل	ادعها	ادعه	ادعها	ادعها	8 31
- 5	5	ا ا حري	5	5	

لَنْ يَلْعُونَ بِدانكه حرف "لَنْ" نزد جمهور نحات وسيبويه بسيط ليعنى غير مركب است بخلاف خليل وكسائى كه مركب از "لا" و "إن" گويند، ونزد فراه "لا" بود الف بنون بدل شد، غرض كه اين حرف برائ تاكيد نفى مستقبل مى آيد، واز پنجااست كه باسين وسوف جمع نشوند، و بمچنين ست باقى نواصب در اكثر، وآل پيوسته بمعمول شود متصل باشد بخلاف كسائى وفراء كه فصل ال راب فتم وبه معمول معمولش جم جائز دارند، مثل: كَنْ وَاللهِ أَحْرِمَ زَيْدًا وَكَنْ زَيْدًا أَحْرِمَ، فافهم.

# واو بوقفے افتاد و نونہائے عوضی بیفتاد ند بوقفے چنانکہ بجزمے بانون ثقیلہ:

اده و دار ا	اً د م الب	£ 0.8	2 204	2000	ٱدْعُوَنَ
ادعونان	ادعوان	ادعون	ادعن	ادعوال	ادعوب

بانون خفيفه: أدْعُونْ أدْعُنْ أدْعِنْ. ماضى مجهول: دُعِيّ دُعِيّا دُعُوْا تاآخر، اصل دُعِيّ دُعِوَ بود، بواو بسبب كسره ما قبل يا شد، واصل دُعُوْا دُعِوُوْا بود، واو متحرك ما قبل او محور آل واورا بياء بدل كردند دُعِيُوْا شد، بعده ضمه برياء شيل بود نقل كرده بما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل، ياء بالنقاع ساكنين بيفتاد دُعُوْا شد، مستقبل مجهول: يُدْعَى يُدْعَيّانِ يُدْعَوْنَ تاآخر، يُدْعَى در اصل يُدْعَوُ بود، واو واقع شد در چهارم جا، حركت ما قبل او مخالف بود، واورا بياء بدل كردند يُدْعَى است شد، بازياء متحرك ما قبل و عمقوح ياء را بالف بدل كردند يُدْعَى شود، برين قياس ست شد، بازياء شد وياء الف، والف بالنقاع ساكنين بيفتاد، ودريُدْعَيْنَ وَتُدْعَيْنَ وَتُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ والياء بدل كردند، ودر يُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ والياء بدل كردند، ودر يُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ والياء بدل كردند، ودريد عُونَ وَتُدْعَوْنَ والياء بدل كردند، ودريد عُونَ وَتُدْعَوْنَ والياء بدل كردند، عن ودريد عُونَ وَتُدْعَوْنَ والياء بدل كردند، ودريد عُونَ وَتُدْعَوْنَ والياء بدل كردند، ودريد عُونَ وَتُدْعَوْنَ والياء بدل كردند، اسم فاعل:

دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتِ

أفعن : در اصل أدغون بود واو را بالتفائ سائنين حذف كردند، يا بجهت آنكه چول ضمه دال بود بر واو حاجتش نماند حذف كردند، بم چنيس يائ أدغون بسبب كسره: م واو كه در طرف يا ، در حكم طرف بعد كسره افتد آنرا بيا ، بدل كنند . چهارم جان اگر گوئى : در صورت و قوع واو برابع و تخالف حركت ما قبل چرا واو را بيا ، بدل ى كنند ؟ گويم : از بهر تخفيف چه كلمه باعتبار طول ثقيل شده ، اگر گوئى : واو در مَدْعُو وَعدُو وَ و چهارم جاافقاده است چرا بيا ، بدل كردند ؟ جواب : اين قاعده بفعل مختص ست نه عام مراسم و فعل را ، كذا ذكر العلامة النفتازاني ، اگر گوئى : واو در ادعوى در چهارم جاافقاده است ، چرا بيا ، بدل كردند ؟ جواب : تعليل لام كلمه چول مقدم ست بر عين پس اگر عين را بهم تعليل كردند به توالى اعلالين لازم مى آمد ، وللهذا در طوّى و قوّي واو سلامت داشته اند . (مولوى انور على)

بازیا، متخرک : اگر گوئی: چرا داو را اول بالف بدل تکردند تا مسافت قصری بود؟ جواب: رعایه لکلا القانونین، یا آنکه قاعده کتابت آل بیا، نیزازان بری آمد چه اگر بالف اوّلاً بدل میکردند بالف نوشته می شدند بیا، دَاعٍ دراصل دَاعِوٌ بود، واو در چہارم جاافار و ماقبل او مکور بیا، بدل کردند، وضمہ بریا، تقیل بود انداختند، یا، بالثقائے ساکنین بیفتاد، دَاعِ شد، وچوں الف ولام درآری یا، باقی ماند، چنانکہ گوئی: الدَّاعِیْ، ودر دَاعِیَانِ واو یا، شد، دَاعُوْن که اصلش دَاعِوُوْن بود، واو یا، شد، ضمه بریا، تقیل بود بما قبل داوند، بعد از سلب حرکت ماقبل، یا، بالثقائے ساکنین بیفتاد، دَاعُوْنَ شد بر وزن فَاعُوْنَ، اسم مفعول: مَدْعُوُّ مَدْعُوُّ اَنْ مَدْعُوُّ وَنَ إلى مَدْعُوُّ دراصل مَدْعُوْ وَ بود، واو اول را در دوم ادغام کردند مَدْعُوُّ شد، ناقص یای از باب فعل یَفْعِلُ الرَّمْیُ: تیر انداختن، ماضی معلوم: رَمَی رَمَیَا رَمُوْا رَمَتْ رَمَنَا رَمَیْنَ تَا آخر، ماضی مجبول: رُمِی رُمِیا رُمُوْا تا آخر، مستقبل معلوم: یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تا آخر، واحد مونث مخاطبه وجع و سے کیانت، لیکن جع بر اصل معلوم: یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تا آخر، واحد مونث مخاطبه وجع و سے کیانت، لیکن جع بر اصل خود ست بر وزن تَفْعِلْنَ، وواحد در اصل تَرْمِیشْن بود کسره بریا، تقیل بود انداختند، یا، که لام فعل ست بالثقائے ساکنین بیفتاد، تَرْمِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ چوں ناصبه درآید گوئی: لَنْ یَرْمِیْ، وچوں ست بالثقائے ساکنین بیفتاد، تَرْمِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ چوں ناصبه درآید گوئی: لَنْ یَرْمِیْ، وچوں ست بالثقائے ساکنین بیفتاد، تَرْمِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ چوں ناصبه درآید گوئی: لَنْ یَرْمِیْ، وچوں

بالثقائے ساکنین: لیمنی تنوین ویاء اگر کے گوید: چرا تنوین را بالثقائے ساکنین حذف نکر دند؟ جواب مید جم: تنوین علامت اسم متمکن ست و المعلامة لا تحذف مگر و قتیکه نائب مناب واشته، وآل سه چیز ست اضافت والف لام ونون تثنیه و جمع، یا گویم: تنوین حرف صحیح ست ویاء حرف علت، وحرف علت لائق بحذف ست نه حرف صحیح، ویا گویم: تنوین خفیف ست ویاء ثقیل و خفت مطلوب ست در کلام، وایضا اگر تنوین راحذف می کردند التباس بواحد مخاطبه امر باب مفاعلة لازم می آمد، و ترامی رسد که گوئی: واو در طرف بعد کسره افناد آل واورایاء کردند ویاء را بالتقائے ساکنین حذف کردند، داع شد.

رَمَى: صرف صغير:

رَمَى يَرْمِيْ رَمْيًا فَهُوَ رَامٍ وَرُويْمٍ وَرُمِيَ يُرْمَى رَمْيًا فَذَاكَ مَرْمِيٌّ وَمُرَيْمِيٌّ لَمْ يَرْمِ لَمْ يُرْمَ مَا رَمَى مَا رُمِيَ لاَ يَرْمِي لاَ يُرْمَى لَنْ يَرْمِيَ لَنْ يُرْمَى الأمر منه إرْمٍ لِتُرْمَ لِيَرْمِ لِيُرْمَى والنهي عنه لاَ تَرْمِ لاَ تُرْمَ لاَ يَرْمِ لاَ يُرْمَ الظرف منه مَرْمًى والنهي عنه لاَ تَرْمِ لاَ تُرْمَ لاَ يَرْمِ لاَ يُرْمَ الظرف منه مَرْمًى والآلة منه مِرْمًى وَمِرْمَاةً وَمِرْمَاةً وَمِرْمَاةً وَالتصغير منهما مُرَيْمًى وَمُرَيْمَاةٌ وَمُرَيْمِيٌّ والحمع منهما مَرَامٍ وَمَرَامِيٌّ أفعل التفضيل منه أَرْمَى والمؤنث منه رُمْيَا والجمع منهما أَرَامٍ وَرُمًى والتصغير منهما أُرَامٍ وَرُمًى والتصغير منهما أُرَيْمَى وَرُمَيَّا. جازمه درآيد گوئي: لَمْ يَرْمِ يا بجزم بيفتد، چنانچه واو درلَمْ يَدْعُ، امر حاضر:

		1	* *	**	
ٳۯ۠ڡؚؽڹؘ	اِرْمِيَا	اِرْمِيْ	اِرْمُوْا	اِرْمِيَا	اِرْم

بانون تُقلِله إرْمِيَنَ تاآخر بانون خفيفه إرْمَيَنْ إرْمُنْ إرْمِنْ، مستقبل مجهول يُرْمَى يُرْمَيَانِ يُرْمَوْنَ تا من

آخر برقياس يدعى،اسم فاعل:

رَامٍ رَامِيَانِ رَامُوْنَ رَامِيَةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتٌ

اسم مفعول: مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّوْنَ تا آخر، مَرْمِيٌّ در اصل مَرْمُوْيٌ بود بروزن مَفْعُولٌ، واو وياء دريک کلمه جمع شدند، وسابق ساکن بود واورا ياء کردند و ياء رادر ياء ادغام نمودند، و ميم رابراك مناسبت ياء کسره دادند، مَرْمِيٌّ شد، ناقص واوى از باب فعل يَفْعَلُ الرَّضْيُ وَالرَّضْوَانُ: خشنود شدن وپنديدن، ماضى معلوم: رَضِيَ رَضِيَا رَضُوْا تا آخر، اصل رَضِيَ رَضِوَ بود، واو بود در طرف وما قبل او محور، واورا بياء بدل کردند، رَضِيَ شد، و رَضُوْا دراصل رَضِوُوْا بود واو براك کسره ما قبل ياء شد رَضِيُوْا شد، بعده ضمه برياء ثقبل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل ياء بالتقائح ساکنين بيفتاو رَضُوْا شد به بعده ضمه برياء ثقبل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل ياء بالتقائح ساکنين بيفتاو رَضُوْا شد بر وزن فَعُوْا، ماضى مجهول: رُضِيَ رُضِيَا رُضُوْا بر قياس رُمِي تَا آخر، مستقبل معلوم: يَرْضَيَ يَرْضَيَانِ يَرْضَوْنَ تَا آخر واورا ياء کردند وياء را الف واحد مخاطب تا آخر، مستقبل معلوم: يَرْضَى يَرْضَيَانِ يَرْضَوْنَ تا آخر واورا ياء کردند وياء را الف واحد مخاطب تا تخ منظبات اينجادر صورت موافق اند، ودر تقذير مخالف اصل تَرْضَيْنَ واحد موَنث تَرْضَيِيْنَ بر

دَ ضُوّا؛ صرف صغير ازيں باب ناقص بر قياس دَعَا يَدْعُوْا ست. يَوْضَى: يَوْضَى در اصل يَوْضَوُ بود واو در موضع ثالث بود اکنون در رابع واقع شد، وحرکت ِ ماقبل مخالف واو بود، واو را ياء کردند بعده قاعده يافتند ياء متحرک ماقبلش مفتوح ياء را بالف بدل کردند، يَوْضَى شد چچويَدْعَى.

تُوضِيِنَ: در اصل تَرْضَوِيْنَ بود واو واقع شد در رابع، وحركت ماقبلش مخالف بود بياء بدل كردند، بعده ياء متحرك ماقبلش مفتوح ياء را بالف بدل كردند، اجتماع ساكنين شد در الف ويائے ضمير الف راحذف كردند تَرْضَيْنَ شد.

وزن تَفْعَلَيْنَ بِود، وَتَرْضَيْنَ جَعْ مُونث بر وزن تَفْعَلْنَ براصل ست، مستقبل مجهول: يُرْضَى تا آخر، نا قص يَائَى نيزازي باب الْحَشْية: ترسيدن، ماضى معلوم: حَشِيَ حَشِيَا حَشُواْ تا آخر، مستقبل معلوم: يَحْشَى يَحْشَيانِ يَحْشَوْنَ بِهِ وَيَرْضَى، نا قص واوى از باب فَعُلَ يَفْعُلُ مستقبل معلوم: يَحْشَى يَحْشَيانِ يَحْشَيانِ يَحْشَوْنَ بِهِ وَيَرْضَى، نا قص واوى از باب فَعُلَ يَفْعُلُ الرَّحْوَةُ : ست شدن، ماضى معلوم: رَحُو رَحُواْ رَحُواْ، رَحُواْ وراصل رَحُووْا بود، ماضى بجهول: رُحُونَ تا آخر، مستقبل معلوم: يَرْحُو يَرْحُوانِ يَرْحُونَ تا آخر، مستقبل بجهول: يُرْحُون تا آخر، مستقبل معلوم: يَرْحُو يَرْحُوانِ يَرْحُون تا آخر، مستقبل بجهول: يُرْحُون وَالرِّعَايَةُ: چرانيدن وَلَكُاه واشتن، يُرْحَى بَهُو يُدْعَى، نا قص يائى از باب فَعَلَ يَفْعَلُ الرَّعْيُ وَالرِّعَايَةُ: چرانيدن وَلَكُاه واشتن، ماضى معلوم: رَعَى رَعَيَا رَعَوْا تا آخر، مستقبل معروف: يَرْعَى يَرْعَيانِ يَرْعُونَ تا آخر، ام ماضى معلوم: إرْضَيَانَ إِرْضَوْن إِرْضَيَنَ إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَنَ إِرْضَيَنَ إِرْضَيَنَ إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَانً إِرْضَيَنَ إِرْضَيَنَ إِرْضَيَنَ إِرْضَيَنَ وَهُم برين قياس:

ٳڂۺؙؽڹ	إخشيًا	ٳڂۺؙؽ	اِخْشُوْا	ٳڂۺؙؽٳ	إخشَ
ٳۯ۠ۼۜؽڹٞ	إِرْعَيَا	ٳۯ۫ۼۜۑٛ	اِرْعُوْا	اِرْعَيَا	وإرْغَ

تخشوا: دراصل محَشِينُوا بود ضمه برياء ثقيل داشته نقل كرده بماقبل دادند بعد سلبِ حركتِ ماقبل اجتماع ساكنين شد در ميان يا، دواد، يا، افقاد، محشوا شد. معلوم: صرف صغيراي ابواب ناقص يا كى جمچورَمَى يَرْمِيْ، وناقص دادى جمچو دَعَا يَدْعُوْ است. (مولوى انور على) يَخْشُوْنَ: در اصل يَخْشُيُوْنَ بوديا، متحرك ماقبلش مفتوح، يا، را بالف بدل كردند، اجتماع ساكنين شد ميان الف دواد، الف راحذف كردند يحشون شد.

رُ يَحُوُواً؛ ضمه بر واو د شوار داشته ساكن كردند و باجتماع ساكنين حذف نمودند رَ يَحُوا شد. إِزْضَ : إِزْضَ دراصل إِرْضَوا بود، واو در را بع افتاد وحركت ِما قبل مخالف آل بود، واورا ياء كردند وياء را بجزے ساقط كردند، إِرْضَ شد.

إِرْضُونَّ: در اصل إِرْضَوُوْنََّ بود، واو را بيا، بدل كردند، ويا، را بانفتاح ما قبل بالف والف را باجتماع ساكنين حذف نمودند إِرْضُوُنَّ شداجتماع ساكنين شدور واو ضمير ونون تاكيد، واو راحركت ضمه دادند از انكه ضمه اصل ست در تحريك واو، چنانكه كسره دريا، واين مردو بعد فتحة تقيل نيست، إِرْضَوُنَّ شد، وتمچنين ست إِرْضَبِنَّ صيغه واحد مؤنث.

#### امراز تَرْخُوا:

1					
				4 9	8 8
	11	3 - 0	1	1 1	- ° 1
ارجين	ارسوا	الرجي	ارسوا	ارسوا	()

بي و أَدْعُ، اسم فاعل: رَاضٍ وَخَاشٍ وَرَاعٍ وَرَاحٍ بر قياس دَاعٍ ورَامٍ، اسم مفعول: مَوْضِيٌّ وَمَدْعُونَ، نا قص از باب فَعِلَ يَفْعِلُ نيامده است. وَمَخْشِيُّ وَمَرْعِيٌّ وَمَرْمِيٌّ وَمَدْعُوَّ، نا قص از باب فَعِلَ يَفْعِلُ نيامده است. أن حسب مسلم فصل

لفيف مفروق ازسه باب آيد، اول: از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چوں: اَلَوَ قَايَةُ: نگاه داشتن، ماضى معلوم: وَقَى وَقَيَا وَقَوْ اللّخ برقياس دَمَى، مستقبل معلوم: يَقِيْ يَقِيَانِ يَقُوْنَ تَا آخر، يَقِيْ دراصل يَوْقِيُ

راض: ليعنى رَاض و رَاخِ جمجوداعٍ وراصل راضوٌ و راحوٌ و دَاعِوٌ بود، واو در رالع افتاد، وحركت ماقبل مخالف بوديا، كردند، و يا، را باجتماع ساكنين حذف كردند، رَاضٍ وَرَاخٍ وَ داعٍ شد. وَ خَاشٍ: ليعنى حَاشٍ وَرَاعٍ جمجورَامٍ دراصل حَاشِيٌ و رُاعِيٌّ بود، ضمه بريا، د شوار داشته، ساكن كروند، ويا، را باجتماع ساكنين حذف نمودند.

هَرْضِيَّ مَرْضِيُّ دراصل مَرْضُوْو آبود، وآورا وعاية للباب، بياء بدل كردند، مَرْضُوْيٌ شد، بعده واو وياه يجابهم آمدند، واول آنها ساكن بود، واوراياه كردند، وياه رادرياه ادغام نمودند، وضمه ضاد را بحسره بدل كردند برائ مناسبت ياه ، مَرْضِيُّ شد، اگر گوئی : چرا قاعده مطرده را ترک كرده بر قياس مَدْعُوُّ ادغام كردند، وبراه شذوذ رفتند؟ گويم : كه چول واو در جميح تصاريف اين باب مثل ماضی ومضارع ومعروف و مجهول واسم فاعل بياه بدل كرده بودند، سز اوار آن شد كه در اسم مفعول نيز بياه بدل نمايند، تا حكم باب مختلف تگردد، وفاضل بر جندى گفته : كه مر ناقص واوى كه بر وزن فعل بحسر العين باشد در اسم مفعولش جائز ست كه اوغام كنند، ومَرْضُوُّ گويند، واين اصح واشهر ست.

#### وقعی: صرف صغیر:

وُقَى يَقِي وِقَيَا فَهُو واقِ وَأُويق ووقي يوقى وقيا فذاك موقى ومويقى لم يق لم يوق ما وقى ما وقى لا يقي لا يوقى لن يوقى لن يوقى الأمر منه ق لتوق ليق ليوق والنهي عنه لا تق الظرف منه موق والآلة منه ميقى وميقاة وميقاء والحمع منهما مواقى ومواقى والتصغير منهما مويق ومويقاة ومويقي أفعل التفضيل منه أوقى والمؤنث منه وقيا والحمع منهما أواق ووقى والتصغير منهما أويقى ووقيا.

وصرف صغيرابواب ديگر برين قياس آيد.

بود، واوافناد چنانچه در يَعِدُ، وضمه ياء افناد چنانكه در يَرْمِيْ، پس حَمَّ واواين حَمَّ واومثال ست، وحَمَّ ياء او حَمَّ يائِ ناقص دارد با ناصبه گوئی: لَنْ يَقِي َ إلخ، وباجازمه گوئی: لَمْ يَقِ لَمْ يَقِيا لَمْ يَقُولُ تاآخر، اسم مفعول: مَوْقِيٌّ چول: مَرْمِيٌّ.

امر حاضر:

			_		
- 0	1.79	2 4	, 0 49	1 /10	44
ف	فيا	قر	قه ۱	قيا	9
0",	**/	ري	1	***	-

بانون ثقیله :

فين فيان فن فيان فيان	قَيْنَانً	قِيَانِّ	قن	ه سَ قن	قِيَانِّ	قَيَنَّ
-----------------------	-----------	----------	----	------------	----------	---------

بانون خفيفه:

	2	
0 ,,	0	0 -
	. 0	9
	J	میں

باب دوم: فَعِلَ يَفْعَلُ الوَحْيُ: سوده شدن سم ستور، ماضى معلوم: وَجِيَ وَجِيَا وَجُوْا برقياس رَضِي، مستقبل معلوم: يَوْجَى چول يَرْضَى، امر حاضر: إِيْجَ إِيْجَيَا إِيْجَوْا تاآخر برقياس إِرْضَ، رَضِي، مستقبل معلوم: يَوْجَى چول يَرْضَى، امر حاضر: إِيْجَ إِيْجَيَا إِيْجَوْا تاآخر برقياس إِرْضَيَنَ، بانون خفيفه: إِيْجَيَنْ إِيْجَوُنْ إِيْجَيِنْ، اسم فاعل: وَاجِ بانون ثقيله: إِيْجَيَنْ إِيْجَوُنْ إِيْجَيِنْ، اسم فاعل: وَاجِ چول رَام، اسم مفعول: مَوْجِيٌّ چول: مَرْمِيُّ.

باب سوم: فَعِلَ يَفْعِلُ الْوَلْيُ: نزويك شدن، ...

قِ: "قِ" دراصل إِوْقِيْ بود واورا بموافقت مضارع حذف كردند، وآخر را بامر ساكن كردند، علامتِ سكون سقوط حرف علت شد إِقِ شد، ہمزه كه بسبب تعذر ابتداء بساكن آ ورده بودند چول آن تعذر بر طرف شد ہمزه راحذف كردند "قِ" شد، وترارسد كه از مَقِيْ بناكن، تاء راحذف كنّ وياء را بوقف ساقط نمائي "ق "ماند.

قُوْا: از نَقُوْنَ بنا كردند تاعلامت مضارع راحذف كردند وَآخر را وقف نمودند نون اعرابی افتاد قُوْا شد. وَجُوْا: در اصل وَ حِیُوْا بود ضمه بریاء د شوار داشته نقل كرده ما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل ویاء را با جتماع ساكنین حذف كردند وَ حُوْاشد. ماضى معلوم: وَلِيَ وَلِيَا وَلُوْا چول رَضِيَ، مستقبل معلوم: يَلِيْ يَلِيَانِ يَلُوْنَ چول يَقِيْ. لفي معلوم: وَلِي وَلِيَا وَلُوْا چول رَضِيَ، مستقبل معلوم: لفيف مقرون از دو باب آيد اول: از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چول الطَّيُّ: پيچيدن، ماضى معلوم: طَوَى طَوَيَا طَوَوْا بر قياس رَمَى، مستقبل معلوم: يَطُوِيْ يَطُوِيَانِ يَطُوُوْنَ چول يَرْمِيْ، امر حاضر: اطْوِ اطْوِيَا اِطُوُوْا چول اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوْا، اسم فاعل: طَاوٍ طَاوِيَانِ النح چول رَامٍ، اسم مفعول: مَطْوِيٌّ مَطْوِيَّا نِ مَطْوِيَّانِ مَطْوِيَّا نِ مَطْوِيَّةُوْنَ تَا آخر.

باب ووم: فَعِلَ يَفْعَلُ چِول الطَّيُّ: گُرسنه شدن، ماضى معلوم: طَوِيَ طَوِيَا طَوَوْا تا آخر، مستقبل معلوم: يَطُوك يَطُوك يَطُووْن تَا آخر، امر حاضر: اطُو چِول إِرْضَ، اسم فاعل: طَاوِ چِول رَاضٍ، اسم مفعول: مَطُويٌ تا آخر، مهموز الفاء صحيح از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الأَمْرُ: فرمودن، ماضى: أَمَرَ أَمَرُ أَمْرُوْا تا آخر، مستقبل: يَأْمُرُ يَأْمُرُ الْ يَأْمُرُون تَا آخر، چِنانِچِه ورصحيح وانسته شد، امر حاضر: أَوْمُرْ أَوْمُرُ أَوْمُر وَهِمَ وَمِع شدند، اول مضموم ثانى ساكن، حاضر: أَوْمُرْ أَوْمُرُ أَوْمُرُ أَوْمُر أَوْمُور أَوْمُور أَوْمُور أَوْمُر أَوْمُ وَا تَا آخر، اصل أَوْمُر أَوْمُر بُود، دومِهم وم جمع شدند، اول مضموم ثانى ساكن،

الطَّيِّ: طَيِّ دراصل طَوْيٌ بود واو و یا در یک کلمه بهم آمد نداول آنهاساکن بود واورا یاء کرده دریاء ادغام کردندطَیِّ شد. طُوَی: دراصل طَوَیَ بود بودیاء متحرک ماقبلش مفتوح یاء را بالف بدل کردند طوی شد، ودر واو که عین کلمه است این تغلیل نکر دندازانکه اجتماع تعلیلین در یک کلمه از جنس واحد لازم می آمد.

#### طُوي: صرف صغير:

طَوَى يَطْوِيْ طَيًّا فَهُوَ طَاوٍ وَطُوَى ۗ وَطُوِيَ يُطْوَى طَيًّا فَذَاكَ مَطْوِيٌّ وَمُطَىًّ مَا طَوَى مَا طُوِيَ لَمْ يَطْوِ لَمَ يُطُو لَا يَطُو لِيَ يُطُو يَ اللهِ عَنه لاَ تَطْوِ لاَ تُطُو لاَ يُطُو الظرف منه مَطْوًى وَمِطْوَاةً وَالتصغير منهما مُطَيَّةً والجمع منهما مَطَاوٍ ومَطَاوِيُّ أفعل التفضيل منه أَطُوى والمؤنث منه طُيّا التصغير منهما أُطَيَّ وطِيّا والجمع منهما أَطَاوٍ وَطُوًى.

متعقبل معلوم: ودر بعض نسخ بجائے ایں تصریف قوی یقوی یافتہ می شود فرق این قدر ست که طوی بطوی ناقص یائی ورضی پرضی ناقص واوی بقاعدہ رضی پرضی واوش یاءِ شد. صحیح: مراد بصحیح در پنجامهموزست فقط بے قران حرف علت. ثانی را بواو بدل کردند برائے ضمہ ماقبل، اگر اول مکسور باشد ثانی بیاء بدل شود، چنانکہ در امر حاضر أَدَبَ يَأْدِبُ گُوئی: إِيْدِبْ، واگر مفتوح بود دوم بالف شود، چنانکہ گُوئی: آمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود، ہمزہ ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد.

مهموز العين صحيح الزَّأْرُ: بِانَّكُ كُرُون شير زَأَرَ يَزْءِرُ چُول: ضَرَبَ يَضْرِبُ مهموز اللام صحيح القَرْءُ: خواندن قَرَأَ يَقْرَءُ چُول: مَهموز اللام واجوف يائى الْمَجِيْءُ: آمدن جَاءَ القَرْءُ: خواندن قَرَأَ يَقْرَءُ چُول: مَنَعَ يَمْنَعُ. مهموز اللام واجوف يائى الْمَجِيْءُ: آمدن جَاءَ يَجِيْءُ اللهم واجوئ والنهي لا تَجِيءُ.

مهموز الفاء وناقص الأُتْيُ والإِتْيَانُ: آمدن أَتَى يَأْتِيْ چول: رَمَى يَرْمِيْ، ودر امر گُوئَى: إِيْتِ بهمزه ياء شد. مهموز العين ومثال الْوَأْدُ: زنده در گور كردن وَأَدَ يَئِدُ چول: وَعَدَ يَعِدُ.

مهموز العين ولفيف مقرون الْوَأْيُ: وعده كردن وَأَى يَئِيْ چوں: وَقَى يَقِيْ. مهموز الفاء ولفيف مقرون الأويْ: جائے گرفتن أَوَى يَأْوِيْ چوں: طَوَى يَطْوِيْ .

مهموز الفاء ومضاعف الإِمَامَةُ بيشوائي كردن أُمَّ يَؤُمُّ چول مَدَّ يَمُدُّ حَكَم مضاعف دارد، پس حَكم مهموزم باب برقیاس آن باب بود.

جاء؛ حاء در اصل خاءِي بود بتقديم ياء بر همزه ياء واقع شد بعد الف فاعل ياء را بهمزه بدل كردند خاءِ شد، دو همزه جمع آمدند يكي ازانهامكور ثاني را بياء بدل كردند جاء شده ساكن كردند اجتماع ساكنين شد در ميان ياء و تنوين، ياء راحذف كردند جَاءِ شد، واين نزد سيبويه است، واما نزد خليل اصل جَاءٍ جَانِي بود، همزه را بجائي ياء بردند پس جَاءِي شد، ضمه برياء و شوار داشته ساكن كرده بالتقائي ساكنين حذف نمودند.

مبعيْءٌ: مَجِيْءٌ دراصل مَخْيُوْءٌ بود، ضمه برياء ثقيل داشته نقل كرده بما قبل دادند، اجتماع سائنين شد در ميان ياء وواو، واورا برمذہبے حذف كردند وبرمذہبے ياء مَجِيْءٌ شد بر قياس مَبِيْعٌ. الأوِيْ: بضم اول وكسر ثاني.

المضاعف: اللّمَدُّ: كثيرن، ماضى معلوم: مَدَّ مَدَّا مَدُّوْا تا آخر، مَدَّ در اصل مَدَدَ بود، چول اجتماع دو حرف از يك جنس ثقيل بود، اول را ساكن كرده در دوم ادغام كردند، مَدَّ شد ودر مدَدْن تا آخر چول دال دوم ساكن لازم بود، ادغام ممكن نشد ازين جهت بر حال خود ماند، مستقبل معلوم: يمُدُّ يَمُدُّ انِ يَمُدُّ ون تا آخر، يَمُدُّ در اصل يَمْدُدُ بود، حركت دال اول را نقل كرده بما قبل دادند، اول را دوم ادغام كردنديمُدُّ شد، ودريمُدُدْن ادغام ممكن نبود، چنانكه در مدّدُن ماضى وددند، اول را در دوم ادغام كردنديمُدُّ شد، ودريمُدُدْن ادغام ممكن نبود، چنانكه در مدّد دن ماضى مجهول: يَمُدُّ ان يَمُدُّ ون تا آخر، امر حاضر در مفرد مذكر چهار وجه جائز ست، مُدَّ مُدُّ امْدُوْن قا آخر، امر حاضر در مفرد امر چهار وجه جائز ست، مُدَّ مُدُّ امْدُدْن ودر مفرد ام عائب خواه مذكر خواه مؤنث نيز چهار وجه ست، لِيَمُدُ لِيَمُدُّ لِيَمُدُّ لِيَمُدُّ لِيَمُدُّ لِيَمُدُّ لِيَمُدُّ لِيَمُدُّ لِيَمُدُّ لَهُ يَمُدُّ اللهُ يَمُدُدْن ومناعف ...... الاَ تَمُدُّ لاَ تَمُدُ

المد: صرف صغير

اول را ساکن: برائے آئکہ از شرائط ادغام است کہ ثانی متحرک باشد، واگر ساکن بود وسکونش عارضی بودہ باشد، واگر سکونش لازم بودادغام ممتنع شود. (مولوی انور علی)

مله: مُدَّ وراصل أمْدُدْ بود، دو حرف یک جنس در یجا بهم آمدند وماقبل آنها حرف صحیح ساکن حرکت اولی نقل کرده بماقبل دادند، همزه رااز جهت استغناء حذف کردند، وچول سکون ثانی عارضی بود ثانی را حرکت فتحه دادند از انکه اخف الحرکات ست مُدَّ شد وترا رسد که ضمه د بی برائے مناسبت عین، و مُدُّخوانی، و نیز میر سد که فک اد غام کنی و اُمْدُدْ خوانی. (مولوی انور علی) ازسه باب اصول آمده است، اول فَعُلَ يَفْعُلُ، چِنا نَكَه گذشت، دوم فَعِلَ يَفْعَلُ چِوں: بَرَّ يَبَرُّ بَرًّا فَهُوَ بَارُّ الأَمر بَرَّ بَرِّ اِبْرِرْ.

سوم فَعَلَ يَفْعِلُ چِول: فَرَّ يَفِرُّ، ودرامر واخوات و ازين وو باب سه وجه جائز ست؛ زيرا كه ضمه از برائ موافقت عين مستقبل بود ساقط شد، نون ثقيله: مُدَّنَّ مُدَّانًّ مُدُّنَّ مُدَّنَّ مُدَّنَ مُدَّنَّ مَدَّنَ مَادَّانِ مَادَّوْنَ مَادَّةً مَادَّانِ مَادَّةً مُ مَوْدُونَ مَا مَدُودُ وَانِ مَمْدُودُ وَنَ الآخر.

### قصل

بدانکه مصدر میمی واسم مکان وزمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ مَفْعَلُ آیدچون: مَشْرَبٌ لِیمی آشامیدن، وزمان آشامیدن و مکان آشامیدن، واز یَفْعُلُ نیز جمچنین آیدچون: مَقْتَلٌ ودر چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ ست چون: مَطْلِعٌ وَمَشْرِقٌ وَمَعْرِبٌ وَمَسْجِدٌ وَمَنْبِتٌ، وَمَفْرِقٌ وَمَشْقِطٌ وَمَشْقِطٌ وَمَشْقِطٌ وَمَشْقِطٌ وَمَشْقِطٌ مَعدر میمی مَفْعَلٌ آید، واسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آیدچون: مَحْلَسٌ مَحْلِسٌ، وازنا قص ولفیف مطلقا جمه مَفْعَلٌ آید، واز مثال مطلقا جمه مَفْعِلٌ آید چون مَوْعِدٌ، وم چه نه چنین بود اوشاذ باشد.

ن جائز بود: ومَنْحِرٌ ومَوْفِقٌ ومَسْكِنٌ نيزازان ست كه فتح وكسره مردو جائز است ومصنف على ذكر آن تكرده. مطلقا: يعنى خواه از يُفْعِلُ بكسر العين باشديانه، وخواه لفيف مقرون باشديا مفروق. (مولوى انور على) وازمثال: شعر:

بدانکه مِفْعَلٌ وَمِفْعَلَةٌ وَمِفْعَالٌ برائِ آله بود چول: مِخْيَطٌ وَمِفْرَقَةٌ وَمِقْرَاضٌ، وَفَعْلَةٌ برائ مرت بود چول: ضَرْبَةٌ، وفِعْلَةٌ برائ مِيات بود چول: جِلْسَةٌ، وفُعْلَةٌ برائ مقدار بود چول: أَكْلَةٌ، وفُعَالَةٌ برائ آن چيزآ يد كه از فعل ساقط شود چول كُنَاسَةٌ وقُلاَمَةٌ وقُرَاضَةٌ. بدانكه از مزيد ثلاثي ورباعي مجرد ومزيد فيه مصدر ميمي واسم مكان واسم زمان بروزن اسم مفعول بدانكه از مزيد چول: مُكْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ.

### فصل

بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط ست بآنکه عین فعل او یالام فعل او حرفے از حروف حلق باشد، وآن شش حرف ست: همزه و هاء و حا و حاء وعین وغین،....

مرت بود: بنائ مرت ونوع از فعل ثلاثی مجر دکه تا ، درآخر مصدرش نباشد برفعنگذ بالفتح ، و فعنگذ بالکسر باشد ، واگر تا ، درآخرش بود جمیحو : نیشدهٔ و رَحْمَدٌ پس بر وزن مصدر مستعمل آن باب آید ، واز غیر ثلاثی اگر در مصدرش تا ، باشد ، پس بر مصدر مستعملش می آید ، چول دخر بخد و اشیر فارد و انتیار فقه و ترکه تا ، ورآخرش نباشد در مصدر مستعملش تا ، زائد کرده شود ، چول انتیار فقه و تَدَحْرَ جَدِّ ، (مولوی انور علی )

فعل: بدائله این شروع است در بیان خواص ابواب ثلاثی مجر دچوں ایں ابواب کثیر الخواص انداحتوائے آن دریں مخضر دشوار
بود، لہذا بالکلیہ آنہا راترک کردند، مگر خاصہ باب فعَل یَفْعُلُ بفتح مین ماضی ومضارع که اکثر براذبان مبتدیان در لزوم این
خاصہ که اذبک جانب ست بجانب دیگر اشتباہ می شود لہذا می گوید: که این باب مشروط ست بآنکه بجائے مین فعلش یالام فعلش
حرفی از حروف حلق باشد تا ثقل آن حرف حلقی ملاتی خفتے که از فتح مین عارض شدہ بناید پس معلوم شد که برگاہ ماضی ومضارع را
بجبت فتح مین اینا خفتے عارض خواہد شد نا گزیر ست در انہا بودن حرفی از حروف حلق، نه اینکه جائیکہ حرف حلق خواہد بود فتح
مینین جم ضرور خواہد بود، فلهذا آبی یَابُی را شاذ گفتند؛ لخلوہ عن حروف الحلق مع فتح العینین و دَحُل یَدْ حُلُ را از آ تکه
ضرور نیست که م جاکہ حرف حلق بود لا محالہ در آنجا فتح بودہ باشد چنائکہ وضو شرط نماز ست که نماز ب وضو یافتہ نمی شود، نه
اینکه م جاکہ وضو یافتہ شود نماز ہم بالضرور یافتہ شود؛ زیرا که جائز ست که وضو برائے طواف و تلاوت قرآن شریف وامثال آن
کردہ باشد (مولوی انور علی)

ودر مثال ازین باب چول: وَضَعَ یَضَعُ، واو در مستقبل معلوم بیفتاد؛ زیراکه در اصل یَوْضِعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده کسره ضاد را بفتحه بدل کردند بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْ جَلُ که واو باقی ماند بر حال خود.

باب إفعال صحيح ماضى: أَكْرَمَ أَكْرَمَا أَكْرَمُوْا تا آخر، مستقبل: يُكْرِمُ يُكْرِمَانِ يُكْرِمُوْنَ تا آخر، الله المائي عُرِمُ يُود، دو بهمزه جمع شدند يك رااز اصل يُكْرِمُ يُود، دو بهمزه جمع شدند يك رااز جهت گرانی انداختند، ودر باقی الفاظ نیزافتاد جهت موافقت أُكْرِمُ، امر حاضر رااز مستقبل مخاطب گیرند، و گویند أَكْرِمُ أَكْرِمُ أَكْرِمُ وَنُونَ تا آخر، واین بهمزه قطعی ست چول بما قبل خود متصل شود ساقط مگردد چول: فَأَكْرِمُ وثُمَّ أَكْرِمُ ونون ثقیله و خفیفه بران قیاس که دانسته شد، اسم فاعل: مُكْرِمٌ مُكْرِمُ مُكْرِمُ وَنَ تَا آخر، اسم مفعول:

ودر مثال: جواب سوال ست اگر کے گوید م گاہ فقع یفتی عین باشد واواز مضارع او چراحذف نمودند ؟جواب مید ہم : که یضع را در استعال بحذف واویافتہ اند وحذف واو نمی شود مگر از کسر عین، پس برائے محافظت قاعدہ صرفیہ فرض کردہ اند کہ اصل او یوضع بود بخسر عین بعد از حذف واو کسرہ را بفتح بدل کردند برائے رعایت حرف حلق تقیل، چنانچہ تقذیر عدل درغمر برائے و قایت قانون نحو کردہ اند، ولازم نیست کہ ایں مراعات در مرجامرعی وارند، وامثال بعد نیز مفتوح العین نمایند از انکہ مقام مرک عند، وجائے بمقتضائے محل آن چیز را از اعتبار ساقط می گردا ندع:

می حداگانہ است جائے بحسب مقام اعتبار چیزے می کنند، وجائے بمقتضائے محل آن چیز را از اعتبار ساقط می گردا ندع:

مرحون و قتی و ہر کلتہ مقام دارد (مولوی انور علی)

یُآخِرِمْ: بدلیل آنکه مضارع حاصل می شود بزیادت یخ از حروف انین بر ماضی وے وچول ماضی آخُرُمَ با ثبات ہمزہ قطعی بود لا جرم در مضارع ثابت خواہد بود بخلاف ہمزات وصل چول: یَفْتُعِلُ و یَسْتَفْعِلُ کے خود بخوداز مضارع ساقط می شود. (مولوی انور علی) آگُومْ: اگر گوئی: که قاعدہ مطردہ است که هر جادہ ہمزہ جمع آبند و یکے از آنها مضموم باشد ثانی را بواہ بدل می کنند، پس چراازین قاعدہ اعراض کردہ بسوئے حذف که نادر الوقوع ست رفتند و ہمزہ ثانی را بواہ بدل نه نمودند؟ جواب: عرب را مهماامکن در کلام خود خفت مطلوب می باشد، چنانچہ از جمع تکسیر خماسی، و ترخیم ہوید است، و هر چند که خفت زائد شود لا محالہ اولی خواہد بود، فلمذا حذف رابر قلب ترجیح وارند. (مولوی انور علی)

مُكْرُمٌ مُكْرَمًانِ مُكْرَمُوْنَ تا آخر، غالب ور باب إفعال تعديد فعل ثلاثى مجرولانم باشد چون: أَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ زَيْدً وأَخْلَسْتُ زَيْدًا فَحَلَسَ زَيْدٌ، وشايد كه بمعنى دخول ور وقت باشد چون: أَصْبَحَ زَيْدٌ وأَمْسَى، وكاه باشد كه بمعنى رسيدن بهنگام بود چون: أَخْصَدَ الزَّرْعُ، وبمعنى كثرت آيد چون: أَخْصَدَ النَّخْلُ، وبمعنى يافتن چيزے برصفتے باشد چون: أَخْصَدتُ زَيْدًا أَيْ وَخُدتُّهُ مَحْمُودًا، وبمعنى سلب نيز بيايد چون: أَشْكَيْتُهُ مثال واوى، الإِيْعَادُ: بيم كردن وراصل وَخْدتُهُ مَحْمُودًا، وبمعنى سلب نيز بيايد چون: أَشْكَيْتُهُ مثال واوى، الإِيْعَادُ: بيم كردن وراصل إِوْعَادٌ بود واوساكن را برائ كره ما قبل بياء بدل كردند إِيْعَادٌ شد، ماضى معلوم: أَوْعَدَ أَوْعَدَ أَوْعَدُوْنَ تَا آخر، الم فاعل : مُوْعِدُ إلى المعلوم: يُوْعِدُونَ تَا آخر، الم طاخر: أَوْعِدُ أَوْعِدًا أَوْعِدُونَ اللهِ اللهُ الإِيْسَارُ: تَوَانَكُر شدن، ماضى معلوم: أَوْعِدَ اللهِ عَلَى الإِيْسَارُ: تَوَانَكُر شدن، ماضى الله علوم: يُوْعِدُونَ تَا آخر، الله يا فَي الإِيْسَارُ: تَوَانَكُر شدن، ماضى معلوم: أَيْسَرَ أَيْسَرُ وَا تَا آخر، مستقبل معلوم: يُوْسِرُ يُوسِرَانِ يُوسِرُونَ تَا آخر، ماضى معلوم: أَيْسَرَ أَيْسَرَ أَوْسِرُ وَا تَا آخر، مستقبل معلوم: يُوْسِرُ يُوسِرَانِ يُوسِرُونَ تَا آخر، ماضى معلوم: أَيْسَرَ أَوْسِرُ أَوْسِرُ وَا تَا آخر، مستقبل معلوم: يُوْسِرُ يُوسِرَانِ يُوسِرُونَ تَا آخر، ماضى معلوم: أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرَ أَوْسِرُ وَا تَا آخر، مستقبل معلوم: يُوسِرُ يُوسِرَانِ يُوسِرُونَ وَلَى إِلْ اللهُ مستقبل معلوم: يُوسِرُ الله يَوسَرُ وَنَ الْحَرَانِ عَلَى الْعُرْدُ مَا أَوْسِرُ أَوْسَرَا أَوْسِرُ وَا تَا آخر، مستقبل معلوم: يُوسِرُ يُوسِرَ الْ يُوسِرُ وَنَ الْحَرَانَ وَاللّمَ مُولَى يُوسِرُ اللّه عَلَى الْعَلَى الْدُوسِرَ وَلَوْسَلُونَ الْعَلَى الْعَلَ

امر حاضر:

أيسرون	أيسرا	أيسِريْ	أيْسِرُ وْا	أيسرا	أيسِرْ	
					اضريانون ثقبل	

	w 4	2 4	in a	2 6	4 56
أنست نان	أُنْسِدَانً	أنسدن	أنسون	أنسران	أيسرن
ا مراد		- 5	1 - 1	1 , "	1,"

غالب در باب إفعال: لیعنی استعال این باب برائے تعدیہ اکثری است بنسبت خواص دیگر، وبیانش می آیدیا به نسبت لزوم که نیز از خواص این باب ست چوں: کَبَیْتُهُ فَأَکَبَّ ای بر روا فکندم اور الپس بر روا فیاد.

أَفْهُوا النَّخُلُ: ودر بعض نَنِحُ أَنْهُوَ الرَّجُلُ وهو يحتمل بالناء الفوقائية، اى خرما بسيار شدند پيش مرد، وبالمثلثة ليعنى صاحب فرزندان شد مرد. (مولوى انور على) يُؤسِون يوسر در اصل يُنْسِرُ بود، يا، ساكن ماقبلش مضموم يا، را بواو بدل كردند وجمچنين در أُوسِرَ ماضى مجهول، مُوسِرٌ سيغه اسم فاعل واسم مفعول. أيسسوان الرُّكُونُ: كه در ايسِرَانَ وامثال آن الف بسبب اجتماع ساكنين چرانيفتاد؟ گويم: جائيكه ساكن اول حرف مده يالين بود، ودوم مدغم باشد آنرااجتماع ساكنين على حده مى گويند، واين نزد عرب جائزست، چنانچه در دَابَّةٌ وَ حُويْتَهَةٌ، فافهم.

بانون خفيفه:

0 00	3 . 2	0 06
1	1,0	1.
ايسر	ايسرت	ايسر

امر غائب: لِيُوْسِرُ لِيُوْسِرًا لِيُوْسِرُوْا تَا آخر، نهى غائب: لاَ يُوْسِرُ لاَ يُوْسِرًا لاَ يُوْسِرُوْا تَآ آخر، اللهِ عَامُب: لاَ يُوْسِرُ لاَ يُوْسِرًا لاَ يُوْسِرُوْا تَآ آخر، اسم مفعول: مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تَآ آخر، اسم مفعول: مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تَآ آخر، اللهِ قَامَةُ: بياى داشتن.

ماضى معلوم: أَقَامَ أَقَامًا أَقَامُوْا تا آخر، أَقَامُ در اصل أَقْوَمَ بود، واو متحرك ما قبل او حرف صحيح ساكن فتح واورا نقل كرده بما قبل دادند، واو در موضع حركت بود، وما قبل وى مفتوح، واورا بالف بدل كردند، أَقَامَ شد، ودر أَقَمْنَ تا آخر الف بالتقائح ساكنين بيفتاد.

مستقبل معلوم: يُقِيْمُ يُقِيْمَانِ يُقِيْمُوْنَ تُقِيْمُ تُقِيْمَانِ يُقِمْنَ تاآخر، يُقِيْمُ دراصل يُقْوِمُ بود كسره بر واو ثقبل بود بما قبل دادند، وبرائح كسره واو بياء بدل شد، ودر يُقِمْنَ و تُقِمْنَ ياء بالثقائح ساكنين بيفتاد، ماضى مجهول: أُقيْمَ أُقيْمَا أُقيْمُوْا تاآخر.

مستقبل مجهول: يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ تُقَامُ تُقَامَانِ يُقَامُ وَيُهُمَّ أَقِيْمَانً أَقِيْمَنَ أَقِيْمَانً أَقِيْمَ أَقَيْمَ أَقَلُهُ أَقِيْمَ أَقَيْمَ أَقَلَا أَقَيْمَ أَقَلُ أَقَلَ أَقَلَ أَقَلَالًا أَقَلَقُ أَقَلَامً أَقَلَامً أَقَلَامً أَقَلَامً أَقِيْمَ أَقَلَامً أَقَلَقَهُم أَلَاقً مَا أَقَلَقُهُم أَلَاقًا مَا اللّه أَقَلَامً أَقَلَامً أَقِيْمَ أَلِكُ اللّه أَلَا أَقَلَامً أَقِيْمَ أَلِكُ اللّهُ اللَّهُ اللَّه

أَقِيمُ: أَقِيمُ دراصل أَقُومٌ بود واومكور ما قبل او حرف صحح ساكن ، حركت ِ واو نقل كرده بما قبل دادند ، واو رااز جهت كسره ما قبل بياء بدل كردندا جتماع ساكنين شد ميان ياء وميم ، ياء راحذف كردند ، أَقِيمٌ شد . (مولوى انور على)

إقامة شد: [در وقتِ اضافت حذف كنند چول ﴿ وَإِقَامُ الصّلافِ ﴿ وَالانساء: ٢٧] واز مصادر وافعال اين باب كد واو وياء دران بر اصل ماند، اينست، الإخوّاء؛ نياز مند كردن و گشتن ، الإهوّاء؛ سببار يافتن كے را وابله يافتن، الإرْوَاء؛ بحرديدن آب وگنده شدن گوشت، الإخوّاء؛ نيك كردن، آلارْوَاء؛ نرى در سير كردن، الإسْوّاد؛ مهتر زادن وسياه زادن، الاحوّاد؛ بجائے مهمله نيك براندن، الإعوّار؛ بربه شدن ويك چيم زدن، الإعوّار؛ درويش شدن و كردن، الإحوّام؛ صيدبرا بيمختن بر صياد تا بكيرد، الإحوّاس؛ برگ نياوردن حرما، الإعوّاص؛ كاربر خصم دشوار فراگرفتن و جمينين إرواض وإشواك وإلواك وإخوال وإخوال وإغوال وإغوال وإغوال وإغوال وإغوال الإغيار الإخيار الإخيار الإخيار الإخيار الإغيار الإغي

أَرْضَى: وراصل أَرْضَوَ بود واو بود در موضع ثالث، اكنون در را ليع افتاد واورايا، كردند ديا، را بانفتاح ما قبل الف كردند. أَرْضِ: دراصل أَرْضِوْ بود، واو واقع شد درامر كه مجزوم بود بوقف پس آن واو بوقتی افتاد، أَرْضِ شد. مجسّاوٌ: ومثال ناقص یا کی مصنف کے فرک نكر ده از انست ، ٱلْإِغْنَاءُ: توانگر كردن، الْإِفْنَاءُ: نيست كردن، أَفْنَى يُفْنِيْ إِفْنَاءً إلح. الفاء الإيْمَانُ: گرويدن آمَنَ يُؤْمِنُ إِيْمَانًا، دو همزه جمع شدند اول مكور ثاني ساكن واجب شد قلب دوم بياء، ودر آمَنَ بالف ودر أُوْمِنَ بواو، چنانكه در ماتقدم معلوم شد، ودر يُؤْمِنُ ومُؤْمِنٌ قلب بمزه بواو جائزست نه واجب.

واجب: آنك مصنف على ذكر تكروه مهوز الفاء واجوف چول: الإيادة؛ نير ومند گردانيدن مهوز الفاء، وناقص چول: الإيداء؛ آزرون كے را مهوز العين چول: الإستارُ: پي خوروه نگذاشتن مهوز العين ومثال چول: الإيكارُ: بخثم آوزون، الإيكارُ: نوميد كرون مهوز العين، وناقص چول: الإراءُ والإراءَةُ: نموون، مهوز اللام: الإنباءُ: خبر وادن، مهوز اللام ومثال چول: الإيساء أنهُ: الثاره كرون، مهوز اللام واجوف چول: الإساءَةُ: كمانِ بدبرون بحى، الإضاءَةُ: روشن شدن وكرون، مهوز الفاء ولفيف مقرون چول: الإيساء أنهُ: رمولوى الورعلى)

### تنجره ضروري الحفظ بصيرت افنراي حفظ كنند گان

مهموز العين وناقص يائى الإرْءاءُ والإرَاءَةُ: نمودن اصل الإرْءاءُ الإرْءَاءُ الإرْءَاءُ الإرْءَاءُ الإرْءَاءُ بببب وقوع بعد الف زائده همزه شد، واصل الإرَاءَةُ الْإرَاأَيُ بود، ياء بقاعده مذكور همزه شد، وحركت بهمزه متحركه كه بعد ساكن بسكون غير لازم واقع ست نقل كرده بما قبل دادند، وهمزه را برخلاف قياس برائح تخفيف وجو بابيقًندند، وعوض آن تاء در آخر افنر ودند الإرّاءَة شد.

ماضی معروف: أَرَى أَرَيَا أَرَوْا أَرَتْ أَرَتَا أَرَيْنَ إلِ اصل أَرَى أَرْأَيَ بُود ، حركت بهمزه متحركه واقعه بعد ساكن بسكون غير لازم بما قبل دادند، وبهمزه را برائ تخفيف بر خلاف قياس وجوبا بيقًندند، ويائ لام كلمه بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گشت، ودر جمع مذكر وغائبه الف باجتماع ساكنين حقيقة ، ودر مثنيه غائبه بفرانهم آمدن، دو ساكن تقديرى بيفتاد، ودر مثنيه مذكر بسبب لزوم التباس مثنى بواحد، ودر باقى صيغها بعدم علت قلب يا الف نگرديد.

مضارع معروف: يُرِيْ يُرِيَانِ يُرُوْنَ تُرِيْ تُرِيْنَ إلحُ اصل يُرِيْ يُرْإِيُّ بروزن يُكْرِمُ بود، حركت همزه متحرك كه بعد ساكن بكون غير لازم واقع ست بما قبل دادند، وهمزه را برائ تخفيف بحذف واجب برخلاف قياس انداختند، وضمه كه حركت ثقيل ست ازياء كه حرف علت ضعيف ست بجهت ثقل حذف ساختند، وهمچنيس در تُرِيْ أُرِيْ نُرِيْ، ودر جمع مذكر ومخاطبه يا ، بعد نقل حركتش بما قبل بفراهم آمدن، دوساكن بيفتاد، ودر باقی صيغها سوائے حذف همزه بقانون مذكور بوجه عدم علت تغيرى نشد،

ماضی مجهول: أُرِيَ أُرِيَا أُرُوا أُرِيَتُ أُرِيَّا أُرِيْنَ تاآخر، أُدِيَ دراصل أُرْاِيَ بود ہمزہ بقانون مذكور بيفتاد، و بمچنين در تمامی صيغها، مگر در جمع مذكر غائب ياء بعد نقل حركتش بما قبل بعد سلبِ حركت آن نيزساقط كردند. مضارع مجهول: يُرَى يُرَيَانِ يُرَوْنَ تُرَى تُرَيَانِ يُرَوْنَ تُرَى تُرَيَانِ يُرَيْنَ إلح، يُرَى در اصل يُرْأَيُ بود بهمزه بقانون مذكور بيفتاد ويا بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، و بهمچنيس در تُرَى أُرَى بُرَى، واز جمع مذكر و مخاطبه الف باجتماع ساكنين نيز ساقط گرديد، ودر چار تثنيه بسبب لزوم التباس لفظى بمفرد وقت دخول لَنْ بران، ودر ما قى صيغها بعدم علت اعلال ياالف تگر ديد.

نفى بلم معروف ومجهول: لَمْ يُرَلَمْ يُرَيَّا لَمْ يُرَوْا إلِح بحسر رامعروف وبفتح آن مجهول، ياء محسور از معروف والف از مجهول بسبب لم افتاد، وتخفيف همزه واعلال صيعنا بقوانين سابق.

امر حاضر معروف: أَرِ أَرِيَا أَرُوْا أَرِيْ أَرِيا أَرِيْنَ، أَرِ در اصل أَرْإِيْ بر وزن أَكْرِمْ بود، همزه بقانون مذكور بيفتاد، و جمجينين در سائر صيعنها وياء درين صيغه بسبب وقف ساقط گرديد، واز جمع مذكرو مخاطبه بعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حركت آن باجتماع ساكنين محذوف گشت، ودر تثنيه و مخاطبات بعدم علت اعلال ياسالم ماند.

امر حاضر مجهول: لِتُرَ لِتُرَيّا لِتُرَوْا لِتُرَى ، لِتُرَ در اصل لِتُرْأَي بود جمزه بقانون مذكور بيفتاد ، والف مبدله ازياء بسبب وقف وازجمع ومخاطبه باجتماع ساكنين ، ودر تثنيه وجمع مؤنث بوجه مذكور چند بارسالم ماند.

امر حاضر معروف بانون ثقیله: أُرِیَنَّ أَرِیَانِّ أَرُنَّ أَرِیْنَ أَرِیْنَانِّ، ور أَرِیَنَّ بزوال علت حذف یائے محذوفه را باز آورند، أَرُنَّ بضم راء جمع مذكر را از أَرُوْا بكسر راء مخاطبه را از أَرِیْ بنا نمودند، چول نون ثقیله در آمد دوساكن بهم آمدند واور ابسبب استغناء از ضمه ویاء را بجهت بے نیازے از كسره، وبسبب فراهم آمدن دوساكن محذوف ساختند، ودر تثنیه وجمع مخاطبات یا سالم ماند.

امر حاضر مجهول بانون تُقلِمه: لِتُرَيِّنَّ لُتُرَيَّانَّ لِتُرَونَ لِتُرَيِّنَّ لِتُرَيِّنَّ لِتُرَيْنَ لِيُرَ كه بزوال علت بازآيد، چوں ساكن بود وماقبل نون ثقيله متحرك ميبايست، لهذاياء راكه اصل الف بود بازآ وردند، ولِتُرَوُنَّ بضم واوجع مذكر رااز لِتُرَوْا ولِتُرَينَّ بكسرياء صيغه مخاطبه رااز لِتُرَيْ بنا نمودند، چوں نون ثقیلہ آمد دوساکن فراہم شدند برائے رقع آن در اول واوراضمہ دادند، ودر ثانی کسرہ، قانون: ہر گاہ واوساکن علامت جمع مذکر و یائے ساکن علامت مخاطبہ بانون تا کید جمع شود اگرمده یعنی حرکت ماقبل مر دو موافق ست بجهت دلالت ضمه وکسره آن واو ویاء را باجتماع ساکنین حذف كنند چنانكه وريغنزُوا الْجَيْشَ وَقُولِي الْحَقَّ، كه واو وياء را باجتماع ساكنين از تلفظ ساقط کرده اند، واگرمده نباشد یعنی حرکت ما قبل موافق نبود آن غیر مده را برائے رفع اجتماع ساکنین حركت مناسب او ميد مند چنانكه در اخْشُوُ اللهُ وَإِرْضَى الرَّسُوْلَ، واور اضمه وياء راكسره داده اند. امر حاضر معروف بانون خفيفه: أُرِيَنْ أُرُنْ أُرِنْ أَيضا أُرِيَا أَرُوْا أَرِيْ، ور واحد مذكر نون خفيفه ما قبل مفتوح بالف، ودر جمع مذكر بواو، و مخاطبه بياء بدل گرديدياء بعد حذف نون مذكور واو ویائے محذوفہ بازآمد.

تنبیه: ودیگراقسام امر و نهی بتامه بانون وب نون رابر جمیں مذکورات قیاس باید کرد، واسخزاج تصاریف ماید خمود.

اسم فاعل: مُرٍ مُرِيَانِ مُرُوْنَ مُرِيَةٍ مُرِيَتَانِ مُرِيَاتٌ، مُرٍ بَكسر را در اصل مُرْإِيُّ بر وزن مُكْرِمٌ بود ہمزہ بقانون مذكور افقاد، وچوں ضمه بسبب ثقل از ياء ساقط شد ياء باجقاع ساكنين ساقط گردى، ودر مُرُوْنَ جمع مذكر كه در اصل مُرْإِيُوْنَ بر وزن مُكْرِمُوْنَ بود چوں ہمزہ بقانون مذكور ساقط گرديد يابعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حركت آن بالتقائے ساكنين محذوف شد. اسم مفعول: مُرًى مُرَيَانِ مُرُوْنَ مُرَأَةً مُرَيَتَانِ مُرَيَاتٌ، بهمزه در تمامی اين صيغها بقانون مذكور بيفتاد، ويا ور واحد مذكر و جمع الف شد، والف باجتماع ساكنين ساقط گرديد، ودر واحد مؤنث يا والف شد والف سالم ماند در تثنيه مذكر و جمع مؤنث بسبب التباس اينها بواحد خود با، ودر تثنيه مؤنث بسبب ماند.

مهموز فاء ولفيف مقرون: الإِيْوَاءُ: پناه وجائ دادن كه در اصل الإِهْوَايُ بود، دو همزه جمع شدنداول مكور الى ساكن واجب ست قلب الى بياء، ويائ واقعه بعد الف زائده همزه شد. ماضى معلوم: آوَى آوَيْ آوَوْ آوَتْ آوَيْ آوَيْنَ الآخِر، آوى در اصل أَهْوَيَ بود، دو همزه جمع شدند اول مفتوح و افي ساكن، الى بالف وجو بامنقلب شد، و همچنين در باقی كلمات، وياء بتحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، واز جمع مذكر وواحد و تثنيه مؤنث الف باجتماع ساكنين بيفتاد، ودر تثنيه مذكر بسبب لزوم التباس منى بواحد، ودر باقی صيغنابه نه يا فتن علت قلب ياالف تگردد. مفارع معلوم: يُوْوِيْ يُوْوِيْنَ إليخ، يُوْوِيْ دراصل يُؤْوِيُ بهمزه فاء كلمه بود همزه منفر ده ساكنه واقعه بعد مضموم جوازا واوشد، و همچنين در سائراخواتش وضمه ياء را باجهت ثقل ساقط كردند، واز جمع مذكر ضمه، واز مخاطبه كسره از ياه بعد سلب حركت ما قبل بما قبل بما قبل دادند، وياء را باجتماع ساكنين بيڤلندند، ودرين صيغنا واو در واواد غام نشد؛ زيرا كه واواول بدل دادند، وياء را باجتماع ساكنين بيڤلندند، ودرين صيغنا واو در واواد غام نشد؛ زيرا كه واواول بدل مهمزه آمده است.

ماضى مجهول: أُوْوِيْ أُوْوِيَا أُوْوُوا أُوْوِيَتْ أُوْوِيَتَا أُوْوِيْنَ تاآخر، أُوْدِيْ دراصل أُءْوِيَ بود ہمزه ثانيه ساكنه واقعه بعد ہمزه مضمومه وجو با واو شد، و همچنين در باقی صیعنه، وبسبب اینكه واو اول بدل ہمزه آمده است ادغام نگر دید، ویا از جمع مذكر بعد نقل ضمه او بما قبل پس سلب حركت آن بفراہم آمدن دوساكن بیفتاد.

مضارع مجهول: يُوْوَى يُوْوَيَانِ يُوْوَوْنَ تُوْوَى تُوْوَيَانِ يُوْوَيْنَ تاآخر، يُوْوَى دراصل يُؤْوَى بر وزن يُكْرَمُ بود بهمزه منفرده ساكنه واقعه بعد مضموم جوازاً بواو منقلب گشت، و جمچنين در تماى صيغنا، ويا بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، و جمچنين در واحد مؤنث و مخاطب و دو صيغه منتكم واين الف از صيغه جمع مذكر و مخاطب با جمّاع ساكنين بيفتاد، و در باقی صيغنا يا بالم ماند، وبسبب اينكه واواول بدل جمزه آمده است در واومد غم نگر ديد.

نفی بلم: لَمْ يُوْوِ از معروف بحسر واواز مجهول بفتح واو، الف بسبب "لم" افتاد و بمجنبین ازلَمْ تُوْوِ ولَمْ يُوو ولَمْ أُوْوِ ولَمْ نُوْوِ، واز جمع مذكر و مخاطبه یاء بعد نقل حركت آن بما قبل، پس سلب حركت ازان در معروف، والف در مجهول با جمّاع ساكنين بيفتاد.

امر حاضر معروف: آوِ آوِيًا آوَوْا آوِيْ آوِيْنَ، ہمزہ بقاعدہ آوَی وجو باً الف شد، ویا، در واحد مذکر بسبب امر واز جمع مذکر و مخاطبہ بعد نقل حر کتش بما قبل، پس سلب حرکت آن باجماع ساکنین بیفتاد، و در باقی سالم ماند.

امر حاضر مجهول: لِتُوْوَ لِتُوْوَيَا لِتُوْوُوْا لِتُوْوِيْنَ، لِتُوْوَ در اصل لِتُؤُوَى بر وزن لِتُكْرَمْ بود، همزه بقاعده معلوم جوازاً واو شد در تمامی صیغه، و یاء بعد قلب بالف والف بسبب امر درین صیغه، واز جمع مذکر و مخاطه با جماع ساکنین بیفتاد.

امر حاضر معروف بانون ثقیله: آوِیَنَّ آوِیَانِّ آوُنَّ آوِیْنَانِّ، یائے محذوفه بزوال علت حذف در واحد مذکر بازآمد، وآوُنَّ بضم واو جمع مذکر رااز آوُوْا بنانمودند، و بحسر آن مخاطبه را از آوِیْ چول نون تاکید در آخر آمد، دو ساکن جمع شدند، واو ویاه را که علامت بود بجهت استغناء ازان بسبب ضمه و کسره ما قبل بسبب التقایُ ساکنین بیگندند، چنانکه معلوم شد.

امر حاضر مجهول بانون ثقیله: لِتُوْوَیَنَّ لِتُوْوَیَانِّ لِتُوْوَوُنَّ لِتُوْوَیِنَّ لِتُوْوَیْنَانِّ، در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که بازآید، چول ما قبل نون ثقیله متحرک بود و قابل حرکت نبود، لهذا یا دراکه الف بدل آن آمده بود، بازآ وردند، ودر جمع مذکر و مخاطبه چول بآمدن نون ثقیله دو ساکن مجتمع گردیدند برائے رفع آن واوراضمه ویا پر راکسره دادند، وبسبب نبودن کدامی دلالت کننده بران واوویا پر راحذف نساختند.

امر حاضر بانون خفيفه: أاوِيَا أاوُوْا أاوِنْ برقياس نون ثقيله در تخفيف بهمزه واعلال اليفا.
امر معروف بانون خفيفه: أاوِيَا أاوُوْا أَاوِيْ، بقلب نون خفيفه ما قبل مفتوح در واحد مذكر بالف ودر جمع مذكر ومخاطبه بواو وياء، يا چول نون خفيفه محذوف شد در جمع مذكر ومخاطبه واو ويائ محذوفه بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذكور سابق، وبمين قياس ست باقى صيعنائ امر ونهى. قانون: چول در صيغه جمع مذكر ومخاطبه بسبب در آمدن نون تاكيد اجتماع ساكنين ميان واو ويائ علامت نون تاكيد اجتماع ساكنين ميان واو ويائ علامت نون تاكيد لازم آيد اگر علامت مذكوره مده است، يعني حرف علت ساكن وحركت ما قبل موافق آل مده را بسبب استغناء از ضمه وكره ما قبل برائ اختصار حذف كنند، وغير مده را جمل من مناسب حركت د هند.

اسم فاعل: مُوْوٍ مُوْوِيَانِ مُوْوُوْنَ مُوْوِيَةٌ مُوْوِيَتَانِ مُوْوِيَاتٌ، مُوْوٍ در اصل مُؤوِيَّ بود بهمزه بقاعده يُؤوِيْ در تمامی صیعنا جوازاً بواوبدل شد، ومانع ادغام از سابق معلوم که واواول بدل بهمزه است، ویاء بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل، و در جمع مذکر بنقل ضمه آن بما قبل بعد از اله حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد.

اسم مفعول: مُوْوًى مُوْوَيَانِ مُوْوَوْنَ مُوْوَاةٌ مُوْوَيَتَانِ مُوْوَيَاتٌ، مُوْوًى دراصل مُؤْوَيَّ بروزن مُمْوُوَيَة مُوْوَيَتَانِ مُوْوَيَاتٌ، مُوْوًى دراصل مُؤُوَيَّ بروزن مُمْرُو بمَرْ وبقانون مذكور در تمامی صیعنها بواو بدل شد جوازاً، و یا در واحد و جمع مذكر و مؤنث بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گردید، والف بالتقائے ساكنین ساقط شد، وور تثنیه مذكر و جمع مؤنث بجهت التباس بواحد یا دالف نشد چه اگریا و الف گردیدی الف باجتماع ساكنین بیفتاد سے التباس مفرد و تثنیه مذكر و قت اضافت بضمیر لفظاً و خطاً، و بغیر آن و واحد و جمع مؤنث فقط لفظاً لفظاً و خطاً، مؤنث مضارع مجهول یا و الف نشد فقط. لازم آمدے و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مؤنث مضارع مجهول یا و الف نشد فقط.

باب تفعيل: اين باب برائ كليم باشد چول: طُفتُ وطَوَّفتُ وفَتَحَ البَابَ وفَتَحَ الأَبُوَابَ، ومَاتَ الْمَالُ ومَوَّتَ الأَمْوَالُ، واز برائ مبالغه باشد، چول: صَرَحَ: هو يداشد وصَرَّحَ: نيك هو يداشد، واز برائ تعديه بود، چول: فَرِحَ زَيْدٌ وَفَرَّ حْتُهُ، واز برائ نسبت نيز باشد، چول: فَسَقْتُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْكُفْرِ، ومصدر اين باب بر وزن تفعيل فَسَقْتُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْكُفْرِ، ومصدر اين باب بر وزن تفعيل آيد عالبا، وفِعَالاً چول: سَلامًا وكلامًا نيزآيد، وعلى الله وفِعَالاً چول: سَلامًا وكلامًا نيزآيد، وي ومثال واجوف ومضاعف اين باب بريك قياس آيد چول: كرَّمَ وَوَحَد وقوَّلُ وحَبَّبَ وناقص يائي چول: ثَنَى يُثَنِّي تَثْنِيةً الْمُثَنَّى الْمُثَنَّى الْمُثَنِّى الْمُثَنِّى الْمُثَنِّى المَثَنَى الله تَرْبَعِ الله وردت شعر، چول شعر: وزن تفعيل آيدان جهت ضرورت شعر، چول شعر: فَهِي تُنْزَى دَلُوهَا تَنْزِيًّا كَمَا تُنزِيًّا كَمَا تُنزِيًّا كَمَا تَنْزَيْ شَهْلَةٌ صَبِيًّا

برائے تکثیر باشد: درین امثال اشارہ است بآنکہ باب تفعیل برائے دلالت بر کثرت وبسیارے آمدہ، گاہی در فعل چوں: طَوَّفْتُ بمعنی بسیار طواف کردم من، وگاہی در فاعل نحو: مَوَّتَ الآبَالُ بعنی فوت شدند بسیار شتر ان، دگاہی در مفعول نحو: فَنَّحْتُ الأَبُوَابَ بعنی کشادم من در ہائے بسیار. (مولوی انور علی)

نسَبَّهُ إِلَى الْكُفَّرِ: بدائك صاحب "كشف اللغات" از "مغرب" نقل مى كند: تكفير بمعنى كافر خواندن ور لغت عرب نيامده، بلكه كفاره داون وجزء آن مستعمل مى شود، وآنچه برائ نسبت بسوئ كسے درين ماده آمده أكفر ست، يقال: أَكُفُرْتُ يعنى كافر خواندم او را اى نسبتش بسوئ كفر نمودم وفى "التاج" الإكفارُ: كافر خواندن، والتكفير لفظ الفقهاء والمحدثين انتى، والله اعلم بالصواب، (مولوى انور على)

فهی تنزی: بدانکه ای شعر از بح رجز مسدس مطوی مقطوع ست، تقطیعه: فهی تنز مفتعلن زی دلوها متفعلن تنزیبا مفعولن، کما تنز مفاعلن زی شهلة مستفعلن صبیبا فعولن. لغانه: تنزی: جنبانیدن. شهلة: زن میانه سال عاقله واین از صفات مخص بزنان ست مردان باو موصوف نشوند، فَلاَ یُقَالٌ: رَجُلٌ شَهْلٌ، و نیز زنیکه عمر ش بچیل و پنج یا پنجاه سال رسیده باشد، شاعر وصف می کند ناقه خود را با ینکه این ناقه می جنباند، دلو خود را که کنایت ست از پستانش جنبانید نے سخت بهمچنانکه می جنباند دن میاند دن میاند دن میاند دن میاند سال کودک را خالی از لطف نمی باشد بمچنین تحریک این ناقه عنباند ناقه عنباند ناقه عنباند ناقه عنباند ناقه می جنباند ناقه می جنباند ناقه می جنباند ناقه این ناقه ناز ناز ناقه ناز ناز ناز ناقه ناز ناقه ناز ناقه ناز ناقه ناز ناقه ناز ناقه ناز نا

مهموز مر باب چول صحیح آن باب ست چنانکه دانسته شد، ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد، چول: وَصَّی یُوَصِّیْ تَوْصِیَةً، و طَوَّی یُطَوِّیْ تَطُویَةً.

باب مفاعلة: اصل ابن باب آنست كه ميان دوكس باشد، يعنى مريك بديگرے آن كند كه آن ويگرے آن كند كه آن ديگرے ويگرے ان كند كه آن ديگرے باوے كند، ليكن يجے در لفظ فاعل باشد، وديگرے مفعول، و بحسب معنى عكس ابن نيز لازم آيد چون: صَارَبَ زَيْدٌ عَمْروًا، وشايد كه بين اشنين نباشد چون: سَافَرْتُ وعَاقَبْتُ اللَّصَّ،

= پستان خود را، یاد از لطف و ذوق می دمد، وای معنی را شارح نغز ک اختیار کرده است شاید که شارح مذکور بر مر او شاعر اطلاع یافته باشد، و محقق آنست که عینی در شوامد "الفیه" می گوید: که شاعر وصف می کند زن جوان را که آب از چاه می شد که این زن باوصف جوانی و نوعمری می جنباند و بر میکشد ولوخو را، چنانکه حرکت می دمد زن پیر طفل راای چنانکه حرکت می دمد زن پیر مرطفل را بحمال لطف و مراعات آرام می باشد، جمچنیس این زن باوصف نو عمری دلو را آبسته آبسته بمال و قفه واجتماع حواس می شد. (مولوی انور علی)

مهموز مربب: مهموز الفاء چول التَّأْحِيْلُ: معين كرون، مهموز العين مهتر گردانيدن، مهموز اللام: التَّخْطِفَةُ خطا كردن، التَّخْطِفَةُ: پنهال داشتن، مهموز العين ومضاعف چول: التَّأْسِيْسُ: بنياد اللَّندن، مهموز الفاء واجوف واوى چول: التَّأُويْلُ، وازيائي چول التَّأْمِيْدُ، مهموز العين ومضاعف چول: التَّأْمِيْدُ والعين جول: التَّأْمِيْدُ، مهموز العين جول: التَّأْمِيْدُ، مهموز العين جول: التَّأْمِيْدُ والعين جول: التَّأْمِيْدُ واللهم: التَّوْضِيْدَةُ: كے را ياك كردن، مهموز اللام واجوف واوى: التَّبُويَةُ والتَّبُويُ في: كے را جائے وادن واز مائى: التَّفِيَّةُ: ماساب گشتن ورخت خرما.

اصل این باب: یعنی خاصیت این باب مشارکت ست ای شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت، لیخی مریک بدیگری آن کند که او باوے کند، مگر آنکه یج بصورت فاعل ست و دیگرے بصورت مفعول چون: ناصل زیدٌ عَمْرًا بعنی تیر اندازی کردند باہم زید و عمر، وازیخاست که فعل لازم را متعدی بمفعول گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندار و متعدی بمفعول و یگر که صالح شرکت ست، چون: کُوم زَیْدٌ و کَارَم زَیْدٌ عَمْرًا، و جَدَبْتُ ثَوْبًا و جَاذَبْتُ زَیْدًا تُوبًا، و موافقت مجرو چون: سَافَرْتُ و سَفَرْتُ، وإفعال چون: بَاعَدتُهُ و أَبْعَدتُهُ و شَارُفْتُ عَلَى الْبُلَدِ وأَشْرُفْتُ عَلَيْهِ، وتفعیل چون: ضَاعَفْتُهُ و ضَعَفْتُهُ، وتفاعل چون: شَاتَمَ، واستفعال: کَاثَرَهُ الشَّیْءُ و اسْتَکُثْرَهُ إِیّاهُ، و براے ابتداء یعنی آمدن فعل از افعال ب وضعَفْتُهُ و شَد برن معنی آمده باشد چون قاسَی از مُقاسَات: بمعنی رخ چیزی کثیدن بخلاف فَسَااز قَسُو، مجروش که جمعی شخت و درشت گردیدن آمده، فاقنم. (مولانا محد عبدالعلی آسی مدراسی)

ومصدر اين باب بر وزن مفاعلة وفعالاً وفِيْعَالاً مي آيد، چون: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وقِتَالاً وقِيْنَالاً، وصحيح ومثال واجوف اين باب يكان است چون: ضَارَبَ وَوَاعَدَ وقَاوَلَ، ناقص يائى الْمُرَامَاةُ: بِايكُ دِيكُر تير انداختن، رَامَى يُرَامِيْ مُرَامَاةً الْمُرَامِيْ الْمُرَامَى رَام لاَتُرَام، لفيف بمجو نا قص آيد، چون: وَافَى يُوَافِيْ مُوَافَاةً، مهموز مرياب چون صحيح آن باب باشد، مضاعف: الْمُحَاتَبَةُ والْحِبَابُ: بإيكديكردوستى داشتن حَابَّ يُحَابُ مُحَاتَبةٌ،ماضى مجهول: حُوْبٌ، مستقبل مجهول: يُحَابُّ، اصل مستقبل معلوم يُحَابِبُ، واصل مجهول يُحَابِبُ، بعد از انكه ادعام كروند مر وويكال شدند، الاورووجع مؤنث معلوم: يُحَابِنْ تُحَابِنْ مُجهول: يُحَابَبْنَ تُحَابِيْنَ تُحَابِيْنَ تُحَابِيْنَ اسم فاعل واسم مفعول نيز بريك صورت آيد در لفظ چوں: مُحَابٌّ، ليكن اصل اسم فاعل مُحَابِبٌ بود واصل اسم مفعول مُحَابَب، امر: حَابَ حَابٌ حَابٌ مَابِ، نهى لاَ تُحَابَ لاَ تُحَابَ لاَ تُحَابِ لاَ تُحَابِب. باب افتعال اين باب مطاوع فعَلَ باشد چون: حَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ وَنَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ، وشايد كه بين ا شنين باشد بمعنى تَفَاعُلُ چول: إخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرٌ و بمعنى فَعَلَ باشد، چول: حَذَبَ واجْتَذَبَ، مثال واوى الإِنَّهَابُ: هبه قبول كردن، ......

وقاول: مُقَاوَلَةٌ: بإكسى قول كرون وگفت وشنيد كرون. (ص)مهموز مر باب: آمَرَ يُؤامِرْ سَاءَل يُسَائِلُ و خَاطَأَ يُخَاطِئُ وَاثَمَ يُؤَائِمُ، ورَاأَى يَرَائِيْ ووَاطَى يُوَاطِيْ ونَاوَى يُنَاوِيْ بالواو.

مطاوع: مُطَاوعة در لغت جمعنی انقیاد وامتثال ست، ودر اصطلاح عبارت ست از پس آمدن یک فعل بعد فعل دیگرے که متعدی باشد تا ولالت کند بر حصول اثر فاعل آن فعل متعدی در مفعول چوں پس اِختَمَع دلالت می کند برانکه اثر فاعل فعل متعدی که قبل او ست در مفعول حاصل شد، ومطاوعت تفعیل چون: لَوَّمَهُ فَالْنَامَ بِعِنی ملامت کرد او را پس ملامت زده گروید، مطاوعت افعال چون: أَوْقَدَ النَّارُ فَاتْقَدَتْ بِعِنی افروخت آتش را، پس افروخت گرد آتش، وبرائے انتخاذ آید چون: اِختَحرُ بعنی جره ساخت، و تخیر ای بر گریدن فاعل فعلے را برائے ذات خود چون: اِکتَالُ، بعنی برائے خود چیود، وابتدا، چون: اِسْتَلَم بعنی بوسید که مجرد از س ل م جمعنی بی گرند شدن آمده. (مولوی محمد عبد العلی آسی)

اِیْنَهِبَ: بدانکه این لغت بعضے حجاز بین که لین را موافق حرکت ماقبل بحرف علت بدل می کنند پس می گویند: اِیْنَهَبَ بقلب را و بیاه از جهت کسره ماقبل، و یاتیهِبُ بقلب واو و بالف از جهت فتح ماقبل، و بمچنین مُوْتَهَبُّ مُوْتَسَرٌ و اِیْنَسَرَ بابقائے حرف علت وعدم ادعام آن. اجعبُ: در اصل اِحْتُوبْ بود، واو متحرک ماقبلش مفتوح، واو را بالف بدل کردند، اجتماع سائنین شد میان الف و باه الف راحذف کردند.

أختين : بدائكه اصل تحريك در بهزات وصل كره است؛ زيراكه حرفست وحرف دائما بينى برسكون مى باشد، وساكن راعندالتحريك كره مى د بهندالا نزد وجود داعى قوى مضموم ومفتوح بهم مى آيد، وداعى بسوئ ضمه اش درافعال ضمه جزء وثالث مضموم باشد لا محاله بهمزه مضموم خوابد شد، تا وقت كره اش ايهام خروج از كره بسوئ ضمه كه وزن متر وكست لازم نيايد چول: أُخْرِج واستُقينه واحْتُوْر پس كره اش ازانجاكه اصلى ست وتابع كره و فقة حرف ثالث نيست حرف ثالث خواه مكور باشد چول: اِحْر بشوث وخواه مفتوح چول: اِحْد بشر وكست عرف ثالث خواه مكور باشد چول: اِحْد بشوث وخواه مفتوح چول: اِحْد بشر وكست حرف ثالث خواه مكور باشد چول: اِحْد بشوث وخواه مفتوح چول: اِحْد بهر و باقى خوام بهماند، منه اتفصيل ما فى الشرح الرضى. وازين ضابطه كليه بهويد اشد كه جائيكه در افعال حرف ثالث مضموم خوامد بود بهمزه بهم لا محاله مضموم خوامد بود لا غير، والا مكور چنا تكه وارين ضابطه كليه به يداشد كه جائيكه در افعال حرف ثالث مضموم خوامد بود بهمزه بهم لا محاله مضموم خوامد بود لا غير، والا مكور چنا تكه اصلى ست وضمه بهمزه در مثل اُدْعِي باوجود كسره ثالث برائے افتراق نا قص واوى از نا قص يائى ست پس ريب باقى نماند در كسره بهمزه مثل: اُنْقِيْدَ و اُحْدِيْر و اُخْدِيْر و اُحْدِيْر و اُحْد بهر و الله مفتوح كمره ثالث چول: اُحْدِيْر و اُنْقِيْد و اُحْد بهمزه باوجود صمه ثالث چول: اُحْدُور و الله مشرد بهمزه باوجود ضمه ثالث چول: اُحْدُور و الله مثل الله الله باشام چول: اُحْدِيْر و الْقِیْدَ و صمه بهمزه باوجود ضمه ثالث چول: اُحْدُور و الله مثل الله باشاه باشام پول: اُحْدُور و الله باشام باشام پول: اُحْدُور و الله باشام باشام باشام پول: اُحْدُور و الله باشام بود بامر باوجود باغال باشام ب

## بعد از سلب حركت ما قبل، أَخْتِيْرَ شد، نا قص يا في الإجْتِبَاءُ: بر كَزيدن: إجْتَبَى يَجْتَبِيْ إجْتِبَاءُ

= و آنفُوْدُ واضح شد غلط بودن ضمه همزه باوجود کسره ثالث، چنانچه بر زبان عامه مشهورست، و من بعد اگر چه طبع سلیم مناظری خبیر تردوے درین قاعده باقی نماند ،امابرائے افحام مجادل سندی از کتب ائمه معتبرین قدماه و متاخرین برائے خلوص کسره همزه نز دکسره ثالث وضمه آن نز وضمه ثالث خالص باشد خواه بااشام نقل می کنم.

قال ابن الناظم: وإن كان الماضي معتل العين على افتعل كاختار وانقاد فعل بثالثه ما فعله بأوله نحو باع، وقال: ولفظ بحمزة الوصل على حسب اللفظ بما قبل حرف العلة. وفي "أوضح المسالك" بلفظ بحمزة الوصل من نحو اختار وانقاد إذا صار مجهولين على حسب التاء والقاف من الكسرة والضمة والإشمام، وفي "البهجة المرضية" ويلفظ بحمزة الوصل كحركة التاء والقاف من نحو انقاد واختار عند كونهما مجهولين، وقال ابن عقيل: في اختار وانقاد ثلاثة أوجه: الضم كاختور وانقود، والكسر كاختير وانقيد، والإشمام، وتجري الهمزة بمثل حركة التاء والقاف.

ودر شرح عبدالله قزوی ست جائزست ورحرف قالت مثل اختار وائقاد کسره ضم واشام ووری ابواب جمزه اینها تا بع حرف قالت می باشد، وفی "شرح الأصول الأگبریة" تضم همزة الوصل فیما وقع بعد الساکن منه ضمة أصلیة نحو أحرج، ویشم ضمها کسرة قبل کسرة قبل کسرة تشم ضمة نحو احتیر. وقال أبو حیان: إذا أشمت الضمة في الناء والقاف من نحو احتیر وانقید أشمت الحمزة والصم، وإذا أحلصت الکسرة کسرت الحمزة، واگرخوف بسط نمی بود روایات کثیره از کتب قوم وری باب نقل می کردم، واگر حالا بم در دل اختلا بی پیدا شود، و گوید: که دری عبارت که بقلم آوردی تغلیط ضمه بهمزه باوجود کسره قالث که مدعی آن بهتی کجاست؟ گویم: تغیین حرکت بهمزه بحر کے خصوص دلیل صرح ست بر تغلیط غیر آن حرکت مثلاا گر گویند: که عین کلمه اگر مکور باشد بهمزه وصل بهم مکور باشد چول باضوب، واین صرح ست درانکه اُضوب بشم بهمزه فلط ست، آری علاء راحاجت بشمه می تغلیط و تخطیه دران بنگامی افتذ که در زبان شان حرکت خطاف شخصیص ایشان بر زبان عوام بوده باشد، چنانچه ور زبان ماشالع بشمه در بعضاد بان باوجود تعرب به مر شکز گشته را بنداری باشد ند بر لغات غریب، فاثبت و لا تتبع الهوی. (مولوی اثور علی)

الإجنباء: ناقص واوى الإرْبضاء: پهنديدن، لفيف مقرون الإستواء: راست شدن، مهموز فاء الإبتلائج: شوريده شدن كار، مهموز فاء مضاعف الإئتيحائج: افروخة شدن آتش، مهموز فاء واجوف الإثبيّال: ساختن ونيكو كرون چيزى، مهموز فاء وناقص الإثبيّالة: تقصير كرون، مهموز عين الإثبيّات: شرم داشتن، ناقص ومهموز عين الإثبيّاة: تقصير كرون، مهموز عين الإثبيّاء: ورمائلى شدن ومفلس شدن، مهموز اللام الإخبيّاء: پنهان شدن، مثال ومهموز اللام، الاثبيّاء: تكيد كرون، اجوف ومهموز اللام الإخبيّاء: پنهان شدن، مثال ومهموز اللام، الاثبيّاء: تكيد كرون، اجوف ومهموز اللام الإستنيّاء: اندوبگين شدن،

الْمُجْتَبِيْ الْمُجْتَبِي اِجْتَبْ لاَ تَجْتَبْ، مضاعف الإمْتِدَادُ: كثيرن اِمْتَدَّ يَمْتَدُّ اِمْتِدَادًا فَهُوَ مُمْتَدُّ، اسم فاعل واسم مفعول بكيان ست، ليكن اصل اسم فاعل مُمْتَدِدٌ، واصل اسم مفعول مُمْتَدَدّ، امر حاضر: اِمْتَدَّ اِمْتَدِّ اِمْتَدِدْ، نهى: لاَ تَمْتَدُّ لاَ تَمْتَدُّ لاَ تَمْتَدِد، باب انفعال اين باب متعدى نباشد، ومطاوع فعل بود، چول كَسَوْتُهُ فَانْكَسَرَ، وشايد كه مطاوع أَفْعَلَ باشد، چول اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ، اجوف واوى الإِنْقِيَادُ: رام شدن، إِنْقَادَ يَنْقَادُ إِنْقِيَادًا، امر: إِنْقَدْ نهى لاَ تَنْقَدْ، ماضى مجهول: أنْقِيْدَ اصلَّ أنْقُودَ بود، كسره برواو تُقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركت ما قبل واو ساكن ما قبل مكسور بياء بدل شد، أنْقِيْدَ شد، مستقبل مجهول: يُنْقَادُ تا آخر، نا قص واوى الإِنْمِحَاءُ: سووه شرن إِنْمَحَى يَنْمَحِيْ إِنْمِحَاءً الْمُنْمَحِيْ الْمُنْمَحَى إِنْمَح لاَ تَمْنَح، وبري قياس بود لفيف مقرون الإنْزوَاءُ: گوشه گرفتن، إنْزَوَى يَنْزَوِيْ اِنْزِوَاءً فَهُوَ مُنْزَوٍ وَذَاكَ مُنْزُوًى امر حاضر: إِنْزَوِ، نهى: لاَ تَنْزَوِ، مضاعف الإنْصِبَابُ: ريخته شدن إنْصَبَّ يَنْصَبُّ إنْصِبَابًا فَهُوَ مُنْصَبُّ امر اِنْصَبِّ اِنْصَبِبْ نهي لاَتَنْصَبَّ لاَ تَنْصَبِبْ.

باب استفعال: این باب برائے طلب فعل باشد چون: اِسْتَکْتُبَ واسْتَخْرَجَ، وشاید که برائے انتقال باشد از حالی بحالے چون: اِسْتَحْجَرَ الطِّیْنُ واسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ، وشاید که جمعنی اعتقاد باشد

تحَسَوْتُهُ: خواه اصلش متعدى باشد، چوں: كَسَرَ وانْكَسَرَ چوں: عَدَمَ وانْعَدَمَ وَجمَحِنيں ضرور ست كه اين باب از افعال جوارح باشد، مثل دست و ياوز بان وامثال آن.

الْصَبَّ: مهموز فاء چول اَلاِنْفطَارُ: فَحُ شدن، مهموز فاء واجوف اَلْإِنْفِيَاءُ: فَجُ شدن، مهموز العين اَلْإِنْدِئاجُ: دريده شدن مشک، مهموز العين ونا قص اَلْإِنْفِفَاءُ اَلْإِنْشِفَاقُ، مهموز اللام اَلْإِنْطِفَاءُ: فرومرون آتش. اِسْتَكْتَبَ: اَلْإِسْتِكْتَابُ بنوشتن چيزي خواستن الْإِسْتِحْدَاجُ: بيرون كرون خواستن،

چون: اسْتَكْبُرْتُهُ واسَتَصْعَبْتُهُ، مثال واوى الإسْتِيْحَابُ: سزاوار چيزے شدن إسْتَوْجَبُ اِسْتِيْحَابًا فَهُوَ مُسْتَوْجِبُ امر إسْتَوْجِبُ نهي لاَ تَسْتَوْجِبُ بر قياس صحح إسْتِيْحَابًا ور اصل الإسْتِوْجَابًا فَهُو مُسْتَوْجِبُ سره ما قبل ياشد، اجوف واوى الاسْتِقَامَةُ راست شدن اسْتَقَامَ يَسْتَقِيْمُ إِسْتِقَامَةً بر قياس أَقَامَ يُقِيْمُ إِقَامَةً ناقص ياكى الإسْتِخْبَاءُ: خَيمه زون، إسْتَخْبَى اسْتَقَيْمُ اسْتَخْبِيْ السِيْقَامَة بر قياس أَقَامَ يُقِيْمُ إِقَامَةً ناقص ياكى الإسْتِخْبَاءُ: خَيمه زون، إسْتَخْبَى يَسْتَخْبِيْ السِيْقَامَة بي المراسْتَخْبِيْ المراسْتَخْبِي وَذَاكَ مُسْتَخْبِي السِيْقَامَة بي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي وَذَاكَ مُسْتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي يَسْتَحْبِي يَسْتَحْبِي يَسْتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي وَذَاكَ مُسْتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي يَسْتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَعْبُ الْعُلْمُ السَّتَحْبِي السَّتَعْبُ الْعَلَامُ السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبُ الْعَلْمُ السَّتَحْبِي الْعَلْمُ السَّتَحْبُ الْعَلْمُ اللْعَلْمُ السَّتَحْبُ الْعَلْمُ الْعَلَامُ السَّتَحْبُ الْعَلَامُ السَّتَحْبُ الْعَلْمُ السَّتَحْبِي السَّتَحْبُ الْعَلْمُ الْعَلَيْمُ الْعَلَيْمُ الْعَلَيْمُ الْعَلَيْمُ اللَّهُ الْعَلَيْمُ الْعَلْمُ اللْعَلْمُ اللَّهُ الْعُلْمُ الْعَلْمُ الْعَلْمُ اللْعَلْمُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ اللَّهُ الْعَلْمُ اللْعُلْمُ اللْعُلْمُ اللَّهُ الْعُلْمُ اللَّهُ الْعُلْمُ اللَّهُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ اللَّهُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ اللَّهُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ الْعُلْمُ ا

مثال وادى: مهموز فاء چوں: اَلْإسْتِعَابُ: اوب گرفتن، اجوف واوى مهموز فاء اَلْإسْتِعَاسَةُ: عوض خواستن، ناقص ومهموز فاء اَلْإسْتِيْدَاءُ: يارے خواستن، لفيف مقرون ومهموز فاء اَلْإسْتِيْوَاءُ: رحمت كردن، مهموز العين اَلْإسْتِعَلاَكُ: برسالت رفتن، مثال ومهموز العين اَلْإسْتِيَاسُ: نوميد شدن، ناقص ومهموز العين اَلْإسْتِوْءَاءُ: مرائی شمردن، مهموز اللام اَلْإسْتِنْبَاءُ: خبر جستن مثال، ومهموز اللام اَلْإسْتِيْطَاءُ: نرم شدن، اجوف ومهموز اللام اَلْإسْتِقَاءَةُ: علاج كردن تاقی افتد.

ا يوف واوى: اجوف ياكى چول: الْاسْتِحَارَةُ، اِسْتَحَارَ يَسْتَخِيْرُ اِسْتِحَارَةً، بدانكه از اجوف واوى چند باب براصل الْاسْتِصْوَابُ الْاسْتِرُوَاجُ الْاسْتِلْوَاجُ الْاسْتِحْوَاذ الْاسْتِقْوَاسُ الْاسْتِحْوَاضُ الْاسْتِحْوَافُ، ودرين آخر تعليل هم روا ست الْاسْتِنْوَاقُ الْاسْتِنْوَاكُ الْاسْتِحْوَالُ، واز اجوف ياكى چول: الْاسْتِيْيَاسُ نرخواستن ماده بز. (مولوى انور على)

يَسْتَقِيْمُ: دراصل يَسْتَقُومُ بود، واومكور ماقبلش حرف صحيح ساكن كسره واو نقل كرده بما قبل دادند بعده واوساكن ما قبل اومكور آن واورابيا، بدل كردند. إسْتِقَامَةً: دراصل إسْتِقُوامًا بود واو واقع شد متحرك بعد حرف صحيح ساكن حركت واو نقل كرده بما قبل دادند اجتماع ساكنين شد درميان واو والف، يكي را حذف كردند تا، عوض محذوف در آخر او در آوردند، إسْتِقَامَةُ شد. الإسْتِخْبَاءُ: ومثال ناقص واوى إسْتِحْلاً: شيرين شمرون، إسْتَحْلَى يَسْتَحْلِيْ إسْتِحْلاَءً.

استخیی: بدانکه اہل حجاز شرط کرده اند در قاعده تقل حرکت واد ویاء که بعد ساکن در عین کلمه افتد بآنکه آن کلمه ناقص نباشد چول یَطُویْ و یَقْوَی که درین صورت نزدایثان نقل حرکت بسوئے ساکن ممتنع ست، لهذا در اَحیّا و اِسْنَحْیّا حرکت یاء را نقل کرده بحاکلمه ند مهند ؛ زیرا که اگر در بهنا تعلیل بنقل حرکت و قلب یاء باالف وحذف آن بسبب اجتماع ساکنین روا دارند لازم آید اجتماع دو تعلیل در دو حرف اصلی واین باعث تشویش و خرابی بنائے کلمه است امادر لغت تمیم رواست نقل حرکت بسوئے ساکن ، و قلب آن بالف وحذف الف از جهت تخفیف بر خلاف قیاس، واین خلاف طریق تعلیل ست، واز چند وجه مخدوش ست تفصیلش در کت بهار مسطور ست. است مخوی است شوط یائے آخر شد، اِسْتَحْییْ بنا کرده ، بعد حذف علامت مضارع بهنره وصل در اولش آورد ند ، و آخرش را وقف کردند علامت و قلی سقوط یائے آخر شد، اِسْتَحْییْ شد.

وشايد كه گويند: إسْتَحَى يَسْتَجِيْ إسْتِحَاءً فَهُوَ مُسْتَحِ إسْتَحِ لاَ تَسْتَحِ، وور حَيِيَ جائز ست كه اوغام كنند، و گويند: حَيَّ يُحَيُّ، لفيف مفروق إسْتَوْفَى يَسْتَوْفِيْ إسْتِيْفَاءً مُسْتَوْفِ إسْتَوْفِ السَّتَوْفِ لاَ تَسْتَوْفِي، إسْتِيْفَاءً مُسْتَوْفِ إسْتَوْفِ السَّتَوْفِ لاَ تَسْتَوْفِي، مضاعف الإسْتِتْبَابُ تمام شدن كار:

إِسْتَتَبَّ يَسْتَتِبُّ إِسْتِتْبَابًا الْمُسْتَتِبُّ الْمُسْتَتَبُّ أَمر اِسْتَتِبَّ اِسْتَتِبِّ اِسْتَتْبِ نهي لاَ تَسْتَبِ لاَ تَسْتَبُب

وبرین قیاس ست امر غائب و نهی غائب و جحد.

حيى: درين اشاره است بآنكه ترک ادغام و باقی داشتن اين کلمه براصل خود اکثر واقضح است از ادغام، پس ترارسد که در خيي ماضی معلوم باشد يا مجهول ادغام کنی، و گوئی: حَيَّ بفتح حاء در معلوم، و حُيَّ بضم حاء در مجهول بر لغت فضح، و بحسر حاء نيز آمده، و بهجنين در أُحْيِيَ وَاسْتُحْيِيَ وَحُويَ كه مواضی مجهول از باب افعال واستفعال ومفاعلت اند جائز ست که درانها او غام کنی، و گوئی: اُحِيَّ و اُسْتُحْيِيَ و حُويَّ ، اما در ماضی معلوم اين ابواب چول تعليل مقدم ست براوغام ادغام را ممتنع دارند؛ زيرا که چول يا و لام کلمه بسبب انفتاح ما قبل بالف مبدل شد، متجانسين باقی نماند که درانها ادغام نموده می شد. (منه) و بمعنی تکلف: ای ظاہر کرون چيز يکه در ذات فاعل موجود نباشد اما مرغوب او بود و قصد تحصيل واشته باشد چول: تَحَلَّمَ زَيُدٌ کو فاعلس می خوابد که خود را خبل فود را نموه و قصد که دران فاعل قصد آن چيز متکلف ندارد بلکه قصد اظهار نابودن آن می کند چنانچه: تَحَاهَلَ زَيْدٌ يعنی زيد جهل خود را نموه و قصد که جابل شود. و تشبه آيد: مثال تشبه تَکوَّفَ زَيْدٌ کو فيان مانند کرد خود را ونسبت کرد بسوئایان.

تَتَنَزَّلُ وتَتَبَاعَدُ كُولَى: فَتَنَزَّلَ وفَتَبَاعَدَ وقَالُوا: تَنَزَّلُ، وقَالُوا: تَبَاعَدُ بادعام وازين ست قراءت لا تَنَاجَوا.

عَنْ كَهْفِهِمْ، ناقص يا كَى التَّمَنِّيْ: آرزوخواستن، تَمَنَّى يَتَمَنَّى تَمَنَّى اصل مصدر تَمَنُّ ابود ضمه را بجهت ياء بحسره بدل كردنداسم فاعل: مُتَمَنِّ، اسم مفعول: مُتَمَنَّى، امر حاضر: تَمَنَّ، نهى: لاَ تَمَنَّ بحذف يَكُ تاء، مضاعف: تَحَبَّبُ يَتَحَبَّبُ تَحَبُّبًا الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ اللهُ عَجَبُ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَجَبُ اللهُ عَجَبُ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَاء اللهُ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَبَيْ اللهُ عَبَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَبْدُ اللهُ اللهُ عَلَيْ اللهُ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ اللهُ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ اللهُ عَلَيْ اللهُ ال

باب تفاعل: اصل این باب آن ست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلة، لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت فاعل باشد بحسب صورت خول: تَضارَبَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو، وور مفاعلة یکے بحسب صورت فاعل ودیگر مفعول چنانکه گفته شد، وشاید که بمعنی اظهار چیزے باشد که آن چیز نباشد چول: تَجَاهَلَ و تَمَارُضَ، و بمعنی أَفْعَلَ آید چول تَسَاقَطَ بمعنی أَسْقَطَ قَالَ الله تَعَالَی: .........

﴿ تَسَاقَطُ عَلَيْكِ رُطْباً جَنِيّا ﴾ أي أَسْقَطَ، نا قص واوى، التَّصَابِيْ عَشَق بازى كرون، تَصَابِّ، اسم يَتَصَابِ، اسم يَتَصَابِ، اسم مفعول: مُتَصَابِ، اسم ووستى واشتن تَحَابً ، امر: تَصَابَ نهى: لاَ تَصَابَ بحذف يك تاء، مضاعف التَّحَابُ: بايك ويكر ووستى واشتن تَحَابً يَتَحَابُ تَحَابًا فَهُوَ مُتَحَابٌ، امر حاضر: تَحَابَ تَحَابً مَنَعَابُ، نهى: لاَ تَحَابً فَهُوَ مُتَحَابٌ، امر حاضر: تَحَابَ تَحَابً تَحَابُ، نهى: لاَ تَحَابً لاَ تَحَابً لاَ تَحَابً اللهَ وَاللهُ وَاللّهُ وَاللهُ وَاللّهُ وَلَا وَاللّهُ وَلّهُ وَلّهُ وَاللّهُ وَل

### فصل

بدانکه فاء در باب تفعل و تفاعل مرگاه یکے ازیں یازدہ حروف باشد: تاء وثاء ودال وذال وزاء وسین وشین وصاد وضاد وطاء وظاء ، روا باشد که تاء راساکن کنند واز جنس فاء گردانند واد غام کنند،

تَسَاقُطَّ: بدانکه قراه درین آیت در لفظ تَسَاقُطَ اختلاف بچند وجوه واقع ست امام حمزه تَسَاقُطُ از تفاعل بلاتشدید سین می خوانند، ومثال بر جمعین قراه ت ست وامام نافع وابن کثیر وابو عمر و وابن عامر وابی بکر تشدید سین می خوانند باد غام تا و در سین و با قیان بکسر قاف از مفاعلة می خوانند ، وامام ابو حفص که درین دیار قراه تش مشهور ست از ایثان ست تُسَاقِطٌ تُسُفِطُ از باب افعال نیز آمده.

أَمْقُطَّ: ﴿ وَهُزِّي إِلِيْكِ بِحِدُّ عِ النَّحْلَة تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً حَنِياً ﴾ (مرم: ٢٥) وميل وه بسوئ خودای مريم تنه ختک شده را، تافر در يزه خرمای تازه، ظامر از كلام مصنف چنان معلوم می شود كه در آيت تَسَاقَطَ بصيغه ماضی ست مگر بهيچمدان بريس قراء ت اطلاع نيافته آری بر قراء ت حمزه كه باب تفاعل جمعنی باب افعال است تفيير به تُسْقِطُ بضمه تاء می بايدواگر در تفيير مضارع بماضی اشارت اين ست كه مضارع در پنجا بمعنی ماضی است در تفيير اسقطت بصيغه تانيث بيبايست چرا كه تساقط مؤنث ست وشايد كه برائ كلام مصنف وجهی ست كه ذبهن ناقص بآن نمير سد . (منه)

ومِر جاكد اول ساكن باشد همزه وصل ورآيد، پي ور تَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا گُوكَى: إِطَّهَّرً يَطَّهُرًا، وور تَدَارَكَ يَتَدارَكَ تَدَارَكَ تَدَارُكَ يَدَّارَكَ يَدَّارَكُ إِدَّارُكَ إِدَّارُكَ اللهُ تَعْلَمُ وَرَقَ اللهُ عَيْدَارَكَ يَتَدَارَكَ تَدَارَكَ يَدَّارُكَ يَدَّارُكَ إِنَّابَعَ يَتَّابَعُ إِنَّابُعًا، والنَّبَتَ يَثَبَّتُ إِثَبَّنًا، اللهُ تَرْدُ، فَا دَّارُكُ اللهُ وَإِنَّابَعَ يَتَّابَعُ إِنَّابُعُا، والنَّبَتَ يَثَبَّتُ إِنَّبَتُ إِنَّ اللهُ وَالْمَتَى اللهُ وَالْمَتَى اللهُ وَالْمَتَى اللهُ اللهُ وَالْمَا وَالْمَرَ يَقَالَ اللهُ وَالْمَا وَالْمَرَى اللهُ وَالْمَارِكُ اللهُ وَالْمَارِكُ اللهُ وَالْمَرَى اللهُ وَالْمَالُولُ اللهُ وَالْمَرَى اللهُ وَالْمَالُولُ اللهُ وَاللّهُ وَا

## قصل

بدانکه چول عین فعل در باب افتعال یکے ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تائے افتعال را عین گردانند وساکن کرده در عین ادغام کنند پس دوساکن جمع شوند فاء وتاء بعضی حرکت تاء رابر فاء افکنند، ودراختَصَمَ یَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا فَهُوَ مَخْتَصِمٌ وَذَاكَ مَخْتَصَمٌ گویند:

وم جا: بعداد غام تا ورفاء نظر كنندا گرماقبل تا ورف ديگر متحرك مانده است احتياج بهمزه وصل نباشد، چنانچه در مضارع واسم فاعل واسم مفعول، والا بهمزه مي آرند برائ ابتداء بسكون، چنانچه در ماضي و مصدر و مصنف ه برائ بر حرف دود و مثال آورده، يك از باب تَفَعُلُ وديگر از باب تَفَاعُلْ كه جميع امثله بيست ودو باشد، اطَّهَرَ بتشديد الطاء والها، در اصل تَطَهَّرَ بود، تا واقع شد بجائ فائ تفعل، تائ تفعل راطاء كردند بعده دو حرف از يك جنس بهم آمد ند اول راساكن كرده در دوم اد غام كردند واقع شد بجائ فائ تفعل، تائ تفعل راطاء كردند بعده دو حرف از يك جنس بهم آمد ند اول راساكن كرده در دوم اد غام كردند برائ ابتداء بسكون بهمزه وصل آوردند بر جمين قياس ست يَطَّهُرُه مكر آنكه چول در وحاجت بهمزه وصل نبود در نياوردند.

فَادَّارَ أَتُمْ: قوله تعالى: ﴿ وَإِذْ قَتَلَتُمْ فَفُساً فَادَّارَ أَتُمْ ﴾ (البقرة: ۲۲) مركاه مي كشيد نفسي را وفع مي كرديد قتل آنرا از نفس خود ونسبت بديگر ميداديد.

خَصَّمَ يُخَصِّمُ حِصَّامًا فَهُوَ مُخَصِّمٌ وَمُخَصَّمٌ خَصَّمٌ لاَ تُخَصِّمُ، وبعضى فاء را بجهت التقائے ساکنین حرکت بحسره و مهند، و گویند: حِصَّمَ یَخِصِّمُ خِصَّامًا فَهُوَ مُخِصِّمٌ وَمُحِصَّمٌ وَحِصَّمٌ وَحِصَّمٌ لاَ تُنْجِصِّمٌ، بهمزه وصل بیفتاد از برائے حرکت فاء.

باب افعلال: احْمَقَ يَحْمَرُ احْمِرَ ارًا فَهُوَ مُحْمَرُ احْمَرُ احْمَرٌ احْمَرٌ احْمَرِ (لاَ تَحْمَرُ لاَ تَحْمَرُ اللهَ اللهُ عَلَى اللهُ الله

تعصّم: بدانکه حصّم در اصل الحقصَم بود تائے افتعال بصاد جمع شدتا، را صاد کردند بعده دو حرف یک جنس بهم آمدند، وم دو متحرک و ما قبل آنها حرف صحیح ساکن حرکت حرف اول نقل کرده بها قبل داوند واول را در ثانی ادعام مودندا حصّم شد، همزه که بجبت تعذر ابتدا، بسکون آورده بودند حذف کردند حَصّم بفتح خاد شد، وگابی خاد را کسره د بهند تا، التباس بماضی باب تفعیل نیفند و حِصَّم بحسر خاد خوانند، واین کسره برآنست که مرگاه تا، را صاد کرده در صاد ادعام کردند لاجرم حرکت صاد اول افکندند، پس خاد را حرکت کسره دادند از انکه ساکن مرگاه متحرک شود بحسره متحرک گرده چول در ماضی فته و کسره خاد م دو جائز بود در مضارع فاد را حرکت کسره فاء را و وجه مذکور پس گویند: حصّم بُخصّم وگابی با تباع فاد یا، را بهم محور نمایند بهجنیس در امر فتح و کسره فاء بر دو جائز ست پس گویند خصّم و خصّم ، و بمجنیس در اسم فاعل واسم مفعول بفتی و کسره فاد می گویند چول ؛ مخصّم معال فات به و مُحصّم و مند بهم سوائ فتح مراه و این شاذ ست بهجنیس در اسم مفعول گابی فاد را به مند به بسب ا تباع میم ، و در مصدر بهم سوائ فتح و کسره ابقائ به بمزه و مُحصّم و مُحصّم و مند به بم سوائ فتح و کسره ابقائ به بمزه باید کرد .

صرف صغير:

خَصَّمَ خِصَّمَ يُحَصَّمُ خَصَّامًا وخِصَامًا واخِصَامًا فَذَاكَ مُحَصَّمٌ ومُجَصَّمٌ ومُحُصَّمٌ وخَصَّمَ يُحَصَّمُ خَصَّامًا وخِصَّامًا واخِصَامًا فَذَاكَ مُحَصَّمٌ ومُخِصَّمٌ ومُخُصَّمٌ الأمر منه خَصَّمْ خِصَمْ والنهي عنه لا تَحَصَّمْ لا تُحَصَّمُ الظرف منه مُخَصَّمٌ ومُخِصَّمٌ ومُخُصَّمٌ

ودر بعض رسائل صرف اثبات بمزه در ماضى بم ديده شد، وصورت ماضى ومصدر بجمارگاند منتقل مى شود حَصَّمَ خِصَّمَ اِحَصَّمَ اِحِصَّمَ حَصَّامًا حِصَّامًا اِحْصَّامًا واِحِصَّامًا وابعضى صرفيان در ماضى ادغام نكنند ودر بواتى ادغام نمايند؛ لحصول الالتباس بماضى النفعيل في الماضى لا غير.

الحُمْوَ : اجوف واوى الْاعْوِ خَاجُ: فَحُ شدن، يانَى الْإِنْيِضَاضُ: سفيد شدن، ناقص الْاقْتُواءُ خدمت كرون، لفيف مقرون الْإِجُووَاءُ: سياه شدن. باب افعيلال: إحْمَارَ يَحْمَارُ إحْمِيْرَارًا فَهُو مُحْمَارُ إحْمَارَ إحْمَارً إحْمَارً إحْمَارً إحْمَارً احْمَارً الْمَعْوَرُ اللهُ تَحْمَارً لاَ تَحْمَارِ لاَ تَحْمَرِ فِي رَبِعَ فَي رَبِعَ سَت وور ماضى وي يَى مُدَحْرَجٌ دَحْرِجٌ وَدَاكَ مَتَدَحْرِجٌ وَدَاكَ مَتَدَحْرِجٌ وَدَاكَ مَتَدَحْرَجٌ تَدَحْرُجً فَهُو مُتَدَحْرِجٌ وذَاكَ مَتَدَحْرَجٌ تَدَحْرَجٌ لاَ تَتَدَحْرَجٌ باب افعنلال: إحْرَنْحِمُ يَحْرَنْحِمُ إحْرِنْحَامًا فَهُو مُحْرَنْحِمٌ وذَاكَ مَتَدَحْرَجٌ مَعْرَنْحِمٌ اللهُ وَمُورُنْحِمٌ اللهُ وَمُورُنْحِمٌ اللهُ وَمُورُ اللهُ اللهُ وَمُورُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ وَمُورُ اللهُ اللهُ اللهُ وَمُورُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ وَمُورُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ وَمُورُ اللهُ اللهُ وَاللهُ اللهُ اللهُ اللهُ وَمُورُ اللهُ وَاللهُ اللهُ ا

بدائكه افعنلال در ثلاثى مزيد فيه آمده است الإقعنساسُ: والس شدن وسخت شدن، إقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسسُ إِقْعِنْسَاسًا، حرف اصل قَعْسُ ست.

تدخوج: هفت على بتدحرج اول چول: تَجَلَبْبَ، دوم: تَقَلْسَ، سوم: تَمَكَّنَ، چهارم: تَجَوْرَبَ، پنجم: تَسَرُّولَ، ششم: تَشَيْطُنَ، مِفْعَ، تَقَلْسَى، المضاعف منه التذهذب: جنبيدن، مثال التَّوَهُوُّهُ: فرياد كردن زن از جهت حزن، ناقص التقلسي: كلاه يوشيدن، مهموز العين النَّفَاأُمُنُ: سر الكَّنده شدن، مهموز الام چول: تَرَمْيَاتُ السَّحَامَةُ إذا بحصنت للمطي، مضاعف ومهموز التَكَا كُوُّ: بَد دِل شدن. افعنلال: دو ملى برائ إخرتَ مَا ول إفعنسَ دوم إسْلنقي ونزد مصنف دو باب ويگراخلوَّذ واخشو شب ملحق به إخرتَ مَا يه اين مر دو باب ربائ من يد برائ لاوم ومبالغه بود وبرائ مطاوعت مجرد نيز آيد واخشو شب ملحق به إخرتَ مَا يه الله وقي منافعة وقشعَرْتُهُ فَاقْشَعَرَ.

افعتلال: اگر کسے گوید: که مرکاه این باب از مزید فیه ثلاثی بود پس سزا دار آن بود که در ذیل ثلاثی الاصل اندیا ملق بر باعی پس ذکر آنها در فصل علیحده می باشد اگر چه مرضی مصنف شق اخیر ست چنانچه از قول او در اول کتاب که فصل ثلاثی مزید ده باب مشهورست بآن تاکمل. افعوال نيز آمده است الإجْلِوَّادُ: شتاب رفتن، إجْلَوَّ ذَيَجْلَوِّ ذُ إِجْلِوَّادًا. وافعيعال نيز آمده است، إعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشَبُ إعْشِيْشَابًا. وافعنلاء نيز آمده است چون: إسْلَنْقَى يَسْلَنْقِيْ إسْلِنْقَاءً. فصل فصل

بدانکه مجموع ہمز ہائے وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیہ ورباعی مزید فیہ است در درج کلام بیفتد، وہمچنیں ہمز ہائ دیگر که در اول مصدر ہا، وامر ہائے این بابہا باشد الا ہمزہ باب افعال که ہمزہ وے قطعی ست ساقط نشود، نه در درج کلام، ونه در مصدر، ونه در ماضی، ونه در امر.

قصل

بدانك چول ذَهَبَ راتعدي كند گويند: ذَهَبَ بِهِ ذَهَبَ بِهِ مَا ذَهَبَ بِهِمْ ذُهَبَ بِهِمْ

افعوال: خاصیت این باب ار تجال ولزوم ست چوں: اِخْلُوَّدَ فِيْ السَّیْرِ أَيْ أَسْرَعْ که مجردش درین معنی نیامده، وچوں: اعْلُوَّطَ یعنی گردن شتر به نشست برپشت او که علط مجروش بمعنی تیرزدن وببدی یاد کردن کسی راآ مده است.

العيمال: خاصيت اين باب مبالغه وغلبه لزوم ست چول: إغشو شبّتِ الْأَرْضُ أَيْ صَارَتْ ذَاتَ عَشَبَةٍ كَثِيْرَةٍ، وكانى متعدى نيز مى آيد چول: إخلوْ لَيْتُهُ يعنى شيرين پنداشتم اورا، ومطاوع فعل نحو: تَنَيْتُهُ فَاثْنُوْنَيْ أَيْ عَطَفْتُهُ موافقت فعل چول: إخلوْلَى أَيْ صَارَ ذَا حُلُو وموافقت تفعل چول: إخشو شن يوشيدن لباس خشن را.

مجوع امز باند الدوري و حال آنکه اورادر خط صورتے مقرر نیست، واکثر بر آن رفته اند از براکه اگر حرف بود اورا در خط صورتے مقرر بودی و حال آنکه اورادر خط صورتے مقرر نیست، واکثر بر آن رفته اند که حرف ست از آن که ساکن می شود ، پس اگر حرکت بود به لازم آمد به اجتماع نقیضین . (مولوی انور علی) تعدیه گنند: بدانکه طریق تعدیه فعل لازم بسیارست ، گاهی مجرد و عند التعدیة بافعال وگاهی بباب تفعل می برند واین قیاسی نیست بلکه مقصود برسائ از ابل زبان ست ، و آنچه سهل و قیاسی در طریقه تعدیه است بهیس تعدیه فعل لازم بحرست که مصنف سیسه آنرادرین رساله مقدم کرده ، واز جمله فوائد تعدیه یک تعدیه یک مبتدیان ست برائے طریقه بنائے فعل مجبول از فعل لازم ، پس فعل لازم را گر متعدی بحرف جرکرده مجبول کند فعل رادر جمه حال مفرد دارند، و ضائر مجرور را موافق مفعول مالم یسم فاعله مذکر و مؤنث و مفرد و تثنیه و جمع و حاضر و غائب و متعلم آرند، و خاص کرد ثلاثی مجرد داربرائے امثال از ان که اصل ست وابواب باقی را بمقابله گذاشته .

ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكُ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِيْ ذَهَبَ بِنَا. اسم مفعول كويند: مَذْهُوْبٌ بِهِ مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِمْ مَذْهُوْبٌ بِهَا مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِنَّ. بدائكه الف مفاعله وسين استفعال كاه باشد كه فعل لازم را متعدى گردانند چول: سَارَ زَيْدٌ وَسَايَرْتُهُ، وَحَرَجَ زَيْدٌ وَاسْتَحْرَجُتُهُ.

# قطعه ناريخ وفات مولانا مير سيد شريف جرجاني

سيد السادات زين الحق والدين آنكه بود مير ابل علم وفن سيد شريف نكته دال حیار شنبه هفتم از ماه ربیع آخر او کرد گلگشت ربیع اول باغ جنال چونکہ بود او سر ورا قران در قرن خویش سرور قرن آمدہ تاریخش اے آسی ازال

# تمكمله درخاصيت افعلال وافعيلال وتصاريف نافعه مبتديان

ای مرد و باب را مبالغه ولزوم ولون غالب نحو: اِحْمَرَ واِحْمَارَ سرخ شد، وعیب قلیل چول: اِحْوَلَ واِحْوَلَ واِحْوَلَ واِحْوَلَ واِحْوَلَ واِحْوَلَ واِحْوَلَ عَيْنٌ برابر بني شد سابه يرج شم او، وگاهی مرد ومقتضب آيند، يعنی برائ اینا ثلاثی مجرد مناسب معانی اینها نبود مثل اِقْطَرَ الرَّحُلُ واِقْطَارَ خَشمگین شد، وگاهی افْعَلَ برائ مطاوعت مجرد آيد مثل رَعَوْتُهُ فَارْعَوَی باز داشتم اورا پس باز ماند، وخليل گويد: اِفْعَلَ مقصور افْعَالَ است صحيح از باب اِفْعِلاَ الْإحْمِرَارُ، وتصريف آن گذشت.

اجوف واوى اَلْإِعْوِجَاجُ: كُرُ شَدَن، إعْوَجَّ يَعُوجُّ إعْوِجَاجًا فَهُوَ مُعُوجٌ إعْوَجَّ إعْوَجَّ إعْوَجَ إعْوَجَ الْمُوَجِعْ الْمُؤْمِونِ الْمُلْمِيْ الْلِلْمِيْ الْمُلْمِيْ الْمُلْمِيْنَ الْمُلْمِيْنَ الْمُلْمِيْنَ الْمُلْمِيْنَ الْمُلْمُونَ الْمُنْمَى الْمُنْمِيْنَ الْمُلْمُونَ الْمُيْمِيْنَ الْمُلْمُونَ الْمُنْمِيْنَ الْمُلْمُونَ الْمُنْمَى الْمُنْمِونَ الْمُنْمَى الْمُنْمُ الْمُنْمُ الْمُنْمُ الْمُنْمَى الْمُنْمُونَ الْمُنْمُ الْمُنْمُ الْمُنْمُ وَاسْمَى وَخَدَمَت خُواسِنَ اصَلَّى الْمُنْمُ الْمُورِ الْمُنْمُ الْمُنْمُ وَاسْمَى وَخَدَمَت خُواسِنَ اصَلَّى الْمُنْمُ الْمُنْمُ الْمُنْمُ اللهُ وَالْمُنَامُ اللهُ الله

سوال: إقْتِوَاءٌ از إفْتِعَالٌ چرا نشد؟ جواب: زيراكه تاء اصلى ست كه مجر دش قَنُو ست نه زائد كه از لوازم إفْتِعَال ست. فائده: در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اكتفاء ورزیده شد، ودر غیر آن برائے نفع طالبان صرف كبير نوشته آمد.

ماضى معروف: إقْتُوَى إقْتُوَيَا إقْتُوَوْا إقْتُوَتْ إقْتُوَتَا إقْتُوَيْنَ تَا آخر، اصل إقْتُوَى إقْتُوَوَ بود، واو در سوم جا بود واكنون بر زائد از سوم در آمد، وما قبل او مفتوح آن واو ياء شد وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، واوكه لام اول ست بسبب لزوم توالى اعلالين معلل نشد كه كلمه بدان

مختل می گردد، ودر تثنیه مذکریا، شدوالف نگردید؛ زیرا که اگر الف شقی باجتاع ساکنین بیفتادے التباس مثنی بمفرد لازم آمدے وآن مانع تعلیل ست، ودر جمع مذکر وواحد مؤنث الف باجتاع ساکنین تحقیقی افتاد، ودر تثنیه مؤنث بعلت فراہم آمدن دوساکن تقدیر او در جمع مؤنث واویا، شد بس جمچنیں تاآخر.

مضارع معلوم: يَقْتَوِيْ يَقْتَوِيَانِ يَقْتَوُوْنَ تَا آخر، اصل يَقْتَوِيْ يَقْتَوِوُ بُود، واو در طرف افناد وما قبل مكورياء شد، وضمه ياء بسبب ثقل ساقط گرديد، و شنيه وجمع او بسبب افنادن در حكم طرف ياء شد، وياء در جمع بعد نقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حركت بيفتاد، تَقْتَوِيْنَ مخاطبه ومخاطبات بعد تعليل متفق شد، ودر اصل مخلف؛ زيراكه اصل مخاطبه تَقْتَوِيْنَ بر وزن تَحْمَر دُنَ، واصل مخاطبات تَقْتَوِوْنَ بر وزن تَحْمَر دُنَ.

ماضى مجهول: اُقْتُوِيَ اُقْتُوِيَا اُقْتُووْا اُقْتُوِيَتْ اُقْتُوِيَتَا اُقْتُوِيْنَ تاآخر، واو در بعضى بسبب افنادن در طرف ودر بعضى در حكم طرف، وكسره ما قبل ياء شد، وياء بنقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حركت در جمع مذكر غائب بيفتاد، ودر باقى صيعناسالم ماند.

مضارع مجهول: يُقْتَوَى يُقْتَوَيَانِ يُقْتَوَوْنَ تاآخر، واو در واحد مذكر غائب وحاضر وغائبه ودر صيعة منكم بسبب افتادن در زائد برسوم جاوبودن ما قبل مفتوح ياء شد، وياء الف گرديد ودر صيعة تثنيه غائب وغائبه اگرياء الف شدى التباس تثنيه بواحد لازم آمدے چنانكه مكر رمذكور گرديد، ودر دوصيعة جمع مذكر مخاطبه الف باجتماع ساكنين ساقط گرديد ودر ينجا بهم مخاطب و مخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخاطبه نُقْتَوَوِيْنَ بر وزن تُحْمَرَدِيْنَ واواخير بسبب آمدن در زائد برسوم جاوفتح ما قبل ياء شد، وياء بسبب آمدن در زائد برسوم جاوفتح ما قبل ياء شد، وياء بسبب تحرك انفتاح ما قبل الف گرديد والف باجتماع

ساكنين بيفتاد، واصل مخاطبات تُقْتَوَوْنَ بر وزن تُحْمَرَرْنَ واواخير بقانون مسطورياء شد، وياء بعدم علت اعلال سالم ماند. نفي بلم: لَمْ يُقْتُو بكسر اخير معروف يائ مبدله از واو بفتح آن مجهول الف مبدله ازياء كه واو آمده بسبب "لم" ساقط شد. امر حاضر معروف: إقْتُو إقْتُو يَا إِقْتَوُوْ الِقْتَوِيْ إِقْتَوِيْنَ در واحد مذكر بائ مبدله از واو بوقف افتاد، ودرجمع مذكر ومخاطبه باجتماع ساكنين ودر شنيه وجمع مؤنث واوياء شدوبس. امر حاضر مجهول: لِتُقْتَوَ لِتُقْتَوَ يَا لِتُقْتَوَ وْالِتُقْتَوَى لِتُقْتُويْنَ در واحد مذكر الف مبدله ازياء كه بدل واوآ مده بود بلام امر افتاد، ودرجع مذكر ومخاطبه باجتماع ساكنين، ودر باقيها واو ياشد وبعدم علت اعلال سالم ماند. امر حاضر معروف بانون تَقْتِلِه : إقْتَوِيَنَّ اِقْتَوِيَانِّ اِقْتَوِينَّ اِقْتَوِنَّ اِقْتَوِيْنَانِّ اِقْتَوَيِنَّ واحد مذكر بائ محذوف. بزوال علت حذف باز آمد، ودر اقْتُورُنَّ جمع مذكر بضم واو، ومخاطبه بكسر آن مركاه يائے مبدله واو باجتماع ساكنين محذوف شد، واو علامت جمع مذكر وياء علامت مخاطبه بالتقائے ساكنين و ماستغنا بسبب دلالت ضمرُ ما قبل وكسره آن بيفتاد. امر حاضر مجهول بانون تُقيله: لِتُقْتَوَيَنَّ لِتُقْتَوَ يَانَّ لِتُقْتَوَوُنَّ لِتُقْتَو يْنَ لِتُقْتَو يْنَانِّ ورلِتُقْتَوَيَنَّ واحد مذكر بفتح ياء زوال علت حذف عود الف محذوف مي خواست ليكن چون قابل حركت نبود وما قبل نون تاكيد متحرك مي بايست تا دو ساكن فراہم نيابند، للهذا عُوضَ آن مائے مبدلہ واورا باز آور دند، ودر لِتُقْتَوَوُنَّ بَفْتُح واواول وضم واو جمع مذكر، ولِتُقْتَوْيِنَّ بكسريائے مخاطبہ چون الف مبدلہ ازیاء كه مبدله از واوست ساقط شد دوساكن بهم آمدند برائے ر فع آل در جمع مذ كر واو را ضمه ودر مخاطبه ياء را كسره دادند؛ زيرا كه م رو مده نبودند، چنانچه: إخْشُوُ اللهُ وَإِخْشِي الرَّسُوْلُ براي رفع التقائي سأكنين واوراضمه واده اندوياء راكسره. فائدُه: دراقْتُوُنَّ واو مضموم لام اول ست ودرلِتُقْتُوَوَنَّ واواخير مضموم علامت جمع.

امر حاضر معروف بانون خفيفه: إقْتُوِيَن إقْتُونْ إقْتُونْ در اعلال بر قياس ثقيله. ايضا امر حاضر معروف بانون خفيفه: إقْتُوِيَا إقْتُووْا إقْتُويْ، در واحد مذكر بقلب نون خفيفه ما قبل مفتوح بالف مثل قول امرء القبيس:

## قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل

كه در اصل قفن بود، ودر جمع مذكر ومخاطبه بقلب نون خفيفه ما قبل مضموم ومكسور بواو وياء نزد یونس، و یا حذف نون خفیفه واعاده واو و یائے محذوفه در وقف وغیر وقف، و یاقی اقسام امر و نہی بانون تاكيد وبدون آن برجمين قياس ست. اسم فاعل: مُقْتُو مُقْتُو مُقْتُو وَانِ مُقْتُووْنَ مُقْتُويَةٌ مُقْتَو يَتَانِ مُقْتَو يَاتٌ، مُقْتَو در اصل مُقْتَوقٌ بود، جول واوبقاعده يَقْتَويْ بإء شد، وضمه ازان بسبب ثقل ساقط گرديد، ياء باجماع ساكنين ميان واو و تنوين بيفتاد، ودر مُقْتُو يَانِ واو بقاعده يَقْتُو يَانِ ياء شد ودر مُقْتَوُوْنَ چول واوبسبب افتادن در حكم طرف وكسره ما قبل ياء شد، وضمه ياء بجهت تقلّ بعد سلب حركت ما قبل منتقل كرديدياء باجتماع ساكنين بيفتاد، وَمْقُتُويَةٌ إِلَى برقياس مُقْتَوِيَانِ. اسم مفعول: مُقْتَوًى مُقْتَوَيَانِ مُقْتَووْنَ مُقْتَواةٌ مُقْتَوَيْتَانِّ مُقْتَوَيَاتٌ، مُقْتَوًى در اصل مُقْتَوَقّ بود، واو بقاعده يُقْتَوَى مجهول چوں ياء شدياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، و باجتاع ساكنين ميان الف و تنوين الف بيفتاد ، ممچنيس در مُقْتَوَوْنَ بَفتح واو اول ، ودر صيع ُ غائبه ياء الف شد وبس، ودر تثنيه مذكر بسبب لزوم التباس شيء بواحد در حالت اضافت مثل مُفْتَوَاكَ، ودر تثنيه مؤنث بسبب حمل آن بر تُقْتُو يَانِ تثنيه مضارع مجهول ودر جمع مؤنث بسبب التباس مفرد در تلفظ واو ياء شد وياء الف تكشت. لفيف مقرون: ألْإحْووَاءُ: سياه شدن، اصلش اَلْإِحْووَاوُ بود، واوبسبب افتادن بعد الف زائده بهمزه شد، چنانكه در اَلْإِقْتِوَاءُ؛ زيراكه لفيف مرباب مثل نا قص آن باب باشد، وبسبب نبودن تکرار در دو حرف اصلی مضاعف نام نشد .

ماضى معروف: إحْوَوَى إحْوَوَيَا إحْوَوَوَا إحْوَوَوَ الحَوَوَتَا إحْوَوَيَا الْحُووَيَنَ تَا آخر، إحْوَوَى در اصل إحْوَوَ وَ بود واو مفتوحه بقاعد وَاقْتُوَى واواخيرياء شد، وياء الف گشت، ودر تثنيه واوياء شد وبس، چنانکه دراحْوَوَيْنَ تا آخر، ودر جمع مذكر ودوصيغه بعد او بعد قلب واوبياء وياء بالف الف نيز افآد، چنانکه دراقْتُوَوْا، ودوصيغه بعد او، واز آنجا که چول اعلال وادغام بهم آيند بجهت تخفيف اعلال را ترجيح ميد مند دراحْوَوَاد فام نگرديد.

فائده: إخوو بيتنديد واو بمعنى سبر شد نيز آمده، يُقالُ: إخوو بن الأَرْضُ إِذَا الحُصَرَّتُ. مضارعُ معلوم: يحووي يَحووي يَا بِحووي الله واو بسبب افنادن در طرف وبودن ما قبل محور ياء شد، وياء بعد نقل ضمهُ آن بما قبل بعد سلب حركت ازان باجماع ساكنين در جمع مذكر و مخاطبه بيفتاد، چنا كله در يَقْتُوي يَقْتُويَانِ يَقْتُووْنَ ووجه عدم اعلال واو مضموم باقى در جمع مذكور سابق ياد بيفتاد، چنا كله در يَقْتُو يَانِ يَقْتُو وَنَ ووجه عدم اعلال واو مضموم باقى در جمع مذكور سابق ياد بيفتاد، چنا كله در يَقْتُو وَنَ واعلي در صورت موافق ودر اصل مخالف؛ زيرا چه اصل مخاطبه يحووي يَن واصل مخاطبه و مخاطبات تَحْوَو وَن واعلال مر دوسابق معلوم مى شود. مضارع مجهول: يُحووي يُحووي يُن واصل مخاطبه عليه ودو يُخووي يَن واصل مخاطبه ومخاطبه وموائل به فروي يُن واعلال مر دوسابق معلوم مى شود. مضارع مجهول: يُحووي مصيد مسيد منكم واوا خير بسبب در آمدنش در موضع زائد برسوم وفتح ما قبل ياء شد، وياء الف وسواك اين بي صيغه وچار شنيه الف باجماع ساكنين بيفتاد، چنانكه در يُقتُوى مجهول معلوم شد، ومخاطبه ومخاطبات يكيان صورةً نه اصلًا؛ چه اصل اول تُحووي يْنَ، واصل ثانى تُحووون وَن واوا خير مر دو ياء شد، ليكن در اول الف شد وافرا في ما من ودر ثانى سالم.

نَفَى بلم: لَمْ يَحْوَوِ بكسر واو اخير معروف وفتح آن مجهول ياء از اول والف از ثانى بـــ" لم" افتاد و بمچنيس از امثال آن. امر حاضر معروف: إحْوَوِ إحْوَوِ يَا إحْوَوْ وْااِحْوَوْ يْ اِحْوَوْ يْنَ، در اعلال

مثل: إِقْتُو اِقْتُويَا اِقْتُوُوْا إلخ. امر حاضر مجهول: لِتُحْوَوِ لِتُحْوَوَيَا لِتُحْوَوَوْا لِتُحْوَوِيْ لِتُحْوَوَيْنَ، الف مبدله ازیاء که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم واز جمع مذکر و مخاطبه باجتاع ساكنين افتاد، ودريشنيه وجمع مؤنث بسبب يافتة نشدن علت اعلال ياء الف تكرديد. امر معروف بانون تُقلِمه: إحْوَوِيَنْ إحْوَوَيَانًا إحْوَوُنَ احْوَونَ احْوَوِيْنَانً برقياس اِقْتَوَيَنَ اِقْتَوَيَانً اِقْتَوَنَ الخ. امر مجهول بانون تُقلِم: لِتُحْوَوَيَنَّ لِتُحْوَوَيَانَّ لِتُحْوَوَيَانَّ لِتُحْوَوَنَّ لِتُحْوَوَيِنَّ لِتُحْوَوَيْنَانِّ بر قياس لِتُقْتَوَيَنَّ، و باقی اقسام امر بانون خفیفه و ثقیله و نهی بهجمیع اقسام بام رو نون تا کید وبدون آن برامثلهٔ مذ کور قياس كرده امثله استنباط بايد كرد. اسم فاعل: مُحْوَو مُحْوَويَانَّ مُحْوَوُونَ به واو برقياس مُقْتَوِ مُقْتُو يَاكِ مُقْتُوُوْنَ، يِايُ مبدله از واو در واحد جمع مذكر باجتماع ساكنين بيفتاد، ودر صبغ باقيه بعدم علت اعلال سالم ماند. اسم مفعول: مُحْوَوًى مُحْوَوَيَانًا مُحْوَوُوْنَ تا آخر، بفتح واو متوسط مثل مُقْتَوًى إلخ در واحد جمع مذكر الف مبدله ازياء كه بدل واو آمده بود باجتماع ساكنين محذوف شد، ودر غائبه ساقط نگردید، ودر تثنیه یاء بسبب لزوم التباس تثنیه بمفرد، ودر بواقی بوجه مذ کور در مُقْتُوًى الف تَكْشت، وصيعنائ مجهول واسم مفعول بر تقذير تعديد بح ف جرست. باب افعيلال خاصيت وصرف صحيح اين باب گذشت. اجوف واوى اَلْإسْوَيْدَادُ: ساه شدن، إسْوَادَّ يَسْوَادُّ إِسْوَيْدَادًا فَهُوَ مُسْوَادٌّ إِسْوَادَّ إِسْوَادِّ إِسْوَادِدْ لاَ تَسْوَادُّ لاَ تَسْوَادِّ لاَ تَسْوَادِدْ. اجوف يائى ٱلْإِزْيِيْنَانِّ: آراسته شدن، إِزْيَانٍّ يَزْيَانُّ إِزْيِيْنَانًا فَهُوَ مُزْيَانٌّ إِزْيَانَّ إِزْيَانِ لاَ تَزْيَانَ لاَ تَزْيَانَ لاَ تَزْيَانً لاَ تَزْيَانِنْ، مِر دو مثل صحيح. لفيف مقرون ٱلْإحْوِيْوَاءُ: سياه شدن در اصل ٱلْإحْوِيْوَاوُ بود، واو اخير بقاعده ٱلْإحْووَاءُ بهمزه بدل گرديد. ماضى معروف: إحْوَاوَى إحْوَاوَيَا إحْوَاوَوْا إحْوَاوَتْ

إحْوَاوَتَا إحْوَاوَيْنَ تاآخر، اصل إحْوَاوَى إحْوَاوَ وَبود، واواخير بسبب آمدن واوزائد برسوم جا و فتحة ما قبل ياء شد، وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، ودر تثنيه واو بقاعده مذ كورياء شد، وياء الف تگرديد ورنه بسبب حذف الف بفراہم آمدن دو ساكن التباس بمفرد لازم مي آيد وآن مانع تغليل ست، إحْوَاوَوْا دراصل إحْوَاوَوُوْا بود، واولام كلمه بقانون مسطورياء شد، وياء الف والف باجماع ساكنين بيفتاد، ممچنين در إحْوَاوَتْ ودر اصل إحْوَاوَتَا تاء كه در اصل إحْوَاوَ وَتَا بود بعد بر گرديدن واويا، ويا، الف باجتماع ساكنين تقديري افتاد، ودراحْوَاوَيْنَ تاآخر واو ياء شد، وبعدم علت اعلال الف تكشت، چنانك معلوم شد، وإحْوَاوَّ وإحْوَاوَّ بتشديد واو مثل: إحْوَوَّ بَمعنى سنر شد نيز آمده، يُقَالُ: إحْوَاوَّتِ ٱلْأَرْضُ إِذَا اخْضَرَّتْ. مضارع معلوم: يَحْوَاوِيْ يَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوُوْنَ تَحْوَاوِيْ تَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوِيْنَ تَا آخر، يَحْوَاوِيْ در اصل يَحْوَاو وُ بود، واو در طرف افتاد، وماقبلش مكبورست ياء شدبسبب ثقل ضمه ازياء افتاد، جمچنيس در تَحْوَاوِيْ أَحْوَاوِيْ نَحْوَاوِيْ ودر باقى صيعها واوبسبب افتادن در حكم طرف ياء شد، ليكن در جمع مذكر ومخاطبه افتاد ودر باقيها سالم ماند، ودرين جم مخاطبه ومخاطبات صورةً موافق واصلًا مخالف، يس اصل مخاطبه تَحْوَاوِ وِيْنَ واصل مخاطبات تَحْوَاوِ وْنَ بعد اعلال مرد وتَحْوَاوِيْنَ شدند. امر حاضر معروف: إَحْوَاو إِحْوَاوِيَا إِحْوَاوُوْا إِحْوَاوِيْ إِحْوَاوِيْنَ، اصل إِحْوَاو إِحْوَاو وُ بود، واو اخير بسبب افتادن در طرف و کسر ما قبل یاء شد و یاء بسبب و قف افتاد ، ودر بنثنیه و جمع مؤنث بسبب افتادن در حكم طرف وكسر ما قبل واوياء گشت، ودر جمع يائے مبدله از واو بعد نقل حركتش بما قبل، ودر مخاطبه بعد سقوط حركتش باجتماع ساكنين. امر حاضر معروف بانون ثقيله: إحْوَاوِيَنَّ إحْوَاوِيَانِّ إحْوَاوُنَّ إحْوَاوِنَّ إحْوَاوِيْنَانِّ، ورواحد مذكريائ محذوف بزوال علت

حذف باز آمد، ودر تثنيه وجمع مؤنث ياسالم ماند، ودرجمع مذكر واوعلامت جمع ودر مخاطبه يائے علامت نيز بسبب استغناء از ضمه وكسرة ما قبل باجتماع ساكنين محذوف شد. اسم فاعل: مُحُوَّاوٍ مُحْوَاوِيَانِ مُحْوَاوُونَ مُحْوَاوِيَةً مُحْوَاوِيَتَانِ مُحْوَاوِيَاتٌ، مُحْوَاوِ در اصل مُحْوَاوِ وَ بود، واو اخير بإفتادن در طرف وكسر ما قبل ياء شد، وبعد سقوط ضمه بسبب ياء بإجتاع ساكنيين بيفتاد، ودر جمع مذكر واو بجهت بودن در حكم طرف وكسرهُ ما قبل ياء شد، وبعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حركت آن ياء باجماع ساكنين ساقط گرديد، ودر باقي صيعنا بعدم علت حذف سالم ماند، واگر متعدى بحرف جر كنند صيعنائ مجهول واسم مفعول نيز آيند. ماضي مجهول: أَحْوُوْوِيَ أَحْوُوْوِيَا أَحْوُوْوُوْا أَحْوُوْوِيَتْ أَحْوُوْوِيَتَا أَحْوُوْوِيْنَ تَاآخِر، أَحْوُوي رَا از إِحْوَاوَوَ بنا نمودند مركاه اول وثالث راضمه دادند، وما قبل اخير را كسره، الف بضمه ما قبل واو شد، أَحْوُوْ وِ وَ بجِهار واو بر وزن أَحْمُوْرِرَ واو اخير بقانون مذكور در مضارع معروف ياء شد، أَحْوُوْويَ كُرويد، واين ياء از جمع مذكر بعد نقل حركتش بما قبل بيفتاد، ودرياقي صيبنا بعدم علت حذف سالم ماند، ودر أَحْوُوْ وِيَ ونظائر اوادغام نه شد؛ زيراكه متجانس اول بدل الف آمده. مضارع مجهول: يُحْوَاوَى يُحْوَاوَ يَانِ يُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَى تُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَيْنَ، اصل يُحْوَاوَى يُحْوَاوَوُ بُود، بِقاعدة اِحْوَاوَى ماضى معروف واو ياء شد، وياء الف واز مر دو جمع مذكر ومخاطبه باجتماع ساكنين بيفتاد، ودر باقيها سالم ماند، ومخاطبه ومخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخالف زیرا که مخاطبه در اصل تَحْوَاوَوِیْنَ بر وزن تَحْمَارِرِيْنَ ومُخاطبات تُحْوَاوَوْنَ بر وزن تُحْمَارَرْنَ. امر مجهول: لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَيَا لِتُحْوَاوَوْ لِتُحْوَاوَيْ لِتُحْوَاوِيْنَ در واحد مذكر الف مبدله ازياء كه مبدله از واوست بعلت جزم، ودر جمع مذكر ومخاطبه بجهت اجتماع ساكنين بيفتاد، ودريشنيه وجمع مؤنث ياء سالم ماند، وبعدم علت

اعلال الف گشت. امر مجهول بانون ثقيله: لِتُحُواوَيْنَ لِتُحُواوَيْانٌ لِتُحُواوَيُانٌ لِتُحُواوَيْنَ لِتُحُواوَيْنَ لِتُحُواوَيْنَ لِتُحُواوَيْنَ لِتُحُواوَيْنَ لِتُحُواوَيْنَ لِتُحُواوَيْنَ لِلهِ وَمِع مؤنث متحرك مى باشد، والف قابل حركت نبود يا تيكه برلش الف آمده بود عود جهار شنيه وجمع مؤنث متحرك مى باشد، والف قابل حركت نبود يا تيكه برلش الف آمده بود عود نمود، ودر جمع مذكر برائ رفع اجتماع ساكنين واوعلامت راضمه دادند، ودر مخاطبه يائ علامت راضمه كره. امر حاضر بانون خفيفه: إحْوَاوِيْنَ إحْوَاوُنْ إحْوَاوِيْ برقياس ثقيله چنا تكه مذكور شد. ايضا امر حاضر معروف بانون خفيفه: إحْوَاوِيَا إحْوَاوُوْا إحْوَاوِيْ بقلب نون بالف در واحد مذكر، وبواو و ياء در جمع مذكر و مخاطبه بحذف نون، واعاده واو وياء چنا تكه سابق مذكور شد، وباقى اقسام وبواو و ياء در جمع مذكر و مخاطبه بحذف نون، واعاده واو وياء چنا تكه سابق مذكور شد، وباقى اقسام مخوّاوَيّانِ مُحْوَاوَيّانِ مُحْوَاوَيّاتِ ما تبل الف من عربي من على الله الف در واحد وجمع مذكر وغائبه بسبب تح ك وانفتاح ما قبل الف موم جائ فتحة ما قبل ياء شد، وياء در واحد وجمع مذكر وغائبه بسبب تح ك وانفتاح ما قبل الف گرديد، ودراولين ياء باجماع ساكنين بيفتاد، ودر باقي صيغنا ياء سالم ماند فقط. والله اعلم.

# صرف مير منظوم

# از حضرت شاه ولى الله محدث د ہلوى ﷺ بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله رب العلمين، والصلاة والسلام على سيد المرسلين محمد وآله وأصحابه أجمعين، أما بعد: گويد فقير ولى الله عفى عنه: چول فرزند ارجمند عبد العزيز – حفظه الله سبحانه ووفقه بما يحب ويرضى – بحفظ قواعد صرف مشغول شد مناسب نمود كه قواعد مشهوره اين فن را در رشته نظم سفته شود تا با سهل وجه ضبط آن ميسر آيد طرف نسخه مولانا نور الدين عبد الرحمٰن جامى – قدس الله سره السامي – توجه افراد، وديده شد كه قليل ازال قواعد منظوم فرموده بعض آل را غير منقح گذاشته ظاهر آن استاد نامدار بعد تسويد نسخ مذكوره بنظر ثانى اصلاح نفر موده توجه خاطر به تتميم وتنقيح آل نگماشته لاجرم بعض ابيات ايثان را تيمنا و تبركا بعينها آورده شد، ودر بعض آخر تصرف بحسب امكان كرده آمد، بعض آخر بر بهال اسلوب ووزن زياده آورده شد، ودر بعض آخر تصرف بحسب امكان كرده آمد، بعض آخر بر بهال اسلوب ووزن زياده خوده شد تا مجموعه بهم رسد، و الله المسؤول أن ينفع ها الولد الأعز وغيره، فمن أراد حفظها فهو هذا.

کلماتِ عرب سہ فتم بود نام شاں حرف وفعل واسم بود ہمچو باللہ افتم اے فرزند بخداوند ہے خورم سو گند افتم فعل اللہ اسم شگرف بائے داخل بر اللہ آمد حرف آنچہ میزان بود درین اقسام فاء وعین آمدہ است آنکہ لام مرچہ اندر مقابل اینا است حرف اصلی است باتو گویم راست

وانکه چی یک برابر نیست زائدش دال که چیز دیگر نیست لام را کن بفتر او تکرار می کن آن را بعینه افنرول از مجرد برول بدال و مزید که حروفش بود اصول همه در حباب مزید خوابد بود حرفهائے اصول وقت شار گاہ در فعل سہ ست گاہ جہار لیک در اسم پیش معنی سنج میرسدح فہائے اصل بہ پنج بخماسی کند صغیر و کبیر حار حرفی بود رباعی خوان اسم را ہفت حرف باشد وبس فعل شش باصل وزیادہ برس لفظ اسم اے بقہم وعقل وعلم جوں ثلاثی بود مجرد ہم كَّف ہم فرش ازاں بشمر حر وانگھے عنق بطلب می شمنم شرح تا شوی دانا جعفر در ہم وگر بُر ثن پس قمطر است وز برج از بر کن شد خماسی چہار صیغہ درست کہ ازانہا سفر جل است نخست مجرش پس قذ عمل وفرضیحت باد گیرش که صعب آمد صعب در خماسی مزید شد بے شک عضر فوط تبعثرے مدرک

گر بود پنج حرف ما که جہار وانکه باشد زباده از موزول م کیا گردد اسم وقعل پدید چیست دانی مجرد آل کلمه در حروفی در آن بر اصل فنرود پنج حرفی بود ازال تعبیر چون سه حرفی بود ثلاثی دان ده بود چمچو فلس وحبر د گر عضد ست واہل چو قفل وعیب پنج صیغه بود رباعی را

پس خزعبیل وخندریس دگر قرطبوس اے عزیز جان بشمر چون ثلاثی ست فعلما در باب که بود در مجرد آن شش باب فعل یفعل است پس یفعل باز یفعل بضط آل نه دل در شرف وصفت خلقی دان در منع شرط حرف حلقی دان يحسب نيست شاذ گاه مجال جزز مفروق وجز زمان مثال در مزید ست جمله ده باب ست آنچه مشهور پیش اصحاب است باب إفعال بعد ازال تفعیل وزیے آل مفاعلہ ہے قیل ماضی ایں سہ باب را ہمہ کس حرف زائد کے شاسد وہس آنچه باشد در دو حرف افنرول افتعال دان اکون پس تفعل تفاعل ست دگر افعلال از ہے ہمہ بشمر کہ ازاں ہم یک ست افعیلال چول رباعی مجرد ست آنجا نامده غیر فعلله اصلا كه لي حف ذائد ست درال بست زائد دو جمچول افعلال حرف علت سہ حرف وائے بود کہ بہر صیغہ شال کہ جائے بود باشد آل صیغه را لقب معتل بر تو سازم مفصل آن مجمل حرف علت چو جائے فاء باشد لقب آن مثال فاء باشد ور بود جائے عین اجوف دان ور بود جائے لام ناقص خوان ور بود عین ولام با ف ولام پیش صرفی لفیف دارد نام

حرف زائد سه دان در استفعال در مزیدش با تفعلل دان ور تأسل کنی در افعلال

گر بود عین ولام مقرون است ست مفروق گر و گرگون است م بنائے کہ ہمزہ دار بود نام مہموز ز اختیار بود ہست مہموز فاء چو باشد فاش ہمزہ مذکور در مقابل فاش ور بود عین ہمزہ ماخوذ لام ہست مہموز عین لامش نام در ثلاتی مضاعف آنرا دان که بود عین ولام او یک سان که نماید ترا بوقت شار فاء ولام تحسب او به يقين متجانس چو عين ولام پسين نيست علت چو بهمزه وتضعيف مرجه باشد ورائے این اقسام سالم ہست و سیح اورا نام آخر فارسیش دن یا تن زان بناہا ہے شگافتہ اند جحد و تفی امر و نہی اے مقبل کہ بود ہمچو قاتل ومقتول جار ده گو اگر کنند سوال حشش مخاطب بود چو گماری بہ بناہائے مختلف مذکور آن دو باقی بود حکایت نفس که جم از خود کند روایت نفس که ثلاثی بود از وصول عین او را بزیر کسره سنه

در رباعی مضاعف آنرا دار در اصول صحیح از تخفیف مصدر است اسم گر بود روش صرفال مصدرے کہ بافتہ اند همچو ماضی و همچو مستقبل بعد ازال اسم فاعل ومفعول عدد صيعنها درين افعال حشش بغائب بود چو بشماری سه زمر شش اناث دال سه ذ کور چو ز ماضی بنا کنی مجہول فائے آل فعل را تو ضمه بده

یا ثلاثی که زائدش چیند متحرك ز پیش مضموم است بشنو این نکته را بسمع قبول قبل آخر بفتح کن موسوم ہت تسكين مفردش لازم آنکه باشد ضمیر جمع نیا فتح آخر بمفرد ست سزا گر مخاطب بودشود حاصل بیں کہ مابعد اوجہ دارد حال ابتداء جز جمزه ناید را ست اگر آنرا بود ز ضمه اثر ہمزہ ماید بوفق آل مضموم ورنہ آنرا بکسر کن موسوم آخرش ست بر طریق نروم چول مضارع که باشد او مجزوم ى شود جميحو قاتل ومقتول میم مضموم کش بود اول آن ز مفعول فنخ شد دستور حرکات ثلاث گاہ بیان چول کہ برحرف علت است گرال گه بماقبل منقلب سازند گه چول آل را بخرف قبل دهند وفق آل حرف علت مده کنند

گر رباعی مجرد است ومزید قبل آخر بكسر موسوم است ور زغابر بنا کنی مجهول حرف غابر ز صیغه کن مضموم گر بغایر بر قرار شد جازم نون بيفكين ز صينها الا ور نواصب گرفت آنحاجا امر حاضر فعل مستقبل تا بیفکین ز فعل استقبال ساکن او ہست حرف بعد ازیتاء ست حرف پیش از اخیر را بنگر گر ثلاثی ست فاعل ومفعول در مزید است وزن مستقبل قبل آخر ز فاعلش مكبور که بیکبار زال بیندازند

بمچو يدعو يقول باز يقال باز يرمى يبيع بم بمثال دریے محت بر زبان جاری ست چوں بود بر مذاق طبع تقیل بالف ہست واجب التبدیل بعد فتحت بموضع حركت از يقال ويباع جوئے مثال الفے را کہ باشد از زائد مي شود جمزه چول کساء روا اولین حرف لین دوم مدعم ور نباشد چنال بدانکه صواب نیست اصلا دریں سخن تشکیک كه نباشد عقيب ضم واقع همچو يدعي ويدعيان به اولين باسكون بود مضم ور کے دیگرے کنند اوغام عد بعد با وعدت در ضرب است رم يرم با درمت در حسب است يوسم يا وسمت وشرف است يوعل باوعلت مختلف است ضع یضع باوضعت در منع است یاد گیرش که نفر ممتنع بست وسط فتح وكسره واو مثال چول يعد حذف شد ز استقبال فتح یا کسر گر شود زائل صیغه گردد باصل خود ماکل

واو ومائیکه از سکون جاری ست واو و چول ز بے شود وارد بالف واجب آيدش ابدال واو ویاء چول زیے شود وارد یے دفع ثقالتش ہمہ جا چوں دو ساکن فرا رسید بھم حائز است آنجانکه خاف یخاف حذف یکیاکن ست یا تحریک چول فتر حرف واو در رابع مي كندش بياء بميشه بدل واو ياء چول فراء رسيد بهم واو را باء كنند بعد تمام

حرف حلقی ز بسکه سنگین ست در یضع حذف واو بسکین است مائے ساکن کہ ضمہ را عقب است ہمچو ہوس بواو منقلب است واو ساکن بیاء شود میدل که فتد بعد کسره چول ایجل م کیا واو در مضارع کاست مصدرش چول عدة بیا مدار است ينخ جا از صحيح فرق شمر عد عدة ايجل وليد يُوسر فتح اول ز ماضی معلوم بالف قلب عین شد مرسوم عین آنها ز ماضی مجهول م دو در صورت اشتباه بذیر چوں دو ساکن بہم شود آنجا حرف علت شود ز صیغہ فنا ور گر کسر فائے دستور است بسكون متصف بود همه حال عین را وفق فائے مدہ کنند صیغہ ہر جا بجرم شد موصوف عین اجوف ازال شود محذوف ور ضرب بعت لع مبيع بدال خف یخاف وخفت موتلف ست بالف از يقال جوئي مثل یا مبیع و مقول متساوی لیک در مر دو دا بدال فاعل بست مانند مانع وقائل عین ناقص اگر بود مفتوح حکم آنرا بگویمت مشروح

باء شود كسر فاء وياء موصول بعد ازین پنج راه دیگر گیر در نفر ضم فائے ماثور است عين اجوف بفعل استقبال حرکت عین او بفائے دہند ور نصر قلت قل يقول بخوال در سمع صنع صیغه مختلف ست عين مجهول غابر است بدل ہست مفعول بائی وواوی

دائر شقیل بر کرانه رود گشته مانند بائی ملتاوی ہم بہ مجہول وغیر آل دائر مفردش گر بجرم موصوف است حرف علت ز صیغه محذوف است ادع بدعو دعوت در نفر است ارم برمی رمیت در ضرب است ارض ترضی رضیت در سمع ست ارع ترعی رعیت در منع است ارخ ترخو رخوت در شرف است لیک تدعی دعیت بر طرف است ہست مرمی اگر دگر باشد جمیحو داع وداعی در جمه حال گویمت نکته غریب ولطیف آخرش ناقص است معنون است ق لقی ما وقیت در ضرب است ل ملی ماولیت در حسب است داند آنکه بعلم منتفع است انا قصی پیش گیرد در ہم کار ازو پروی رویت چول رمی است

حرف آخر ازال الف بشود کسر عین از بود وآل واوی ایں بود حکم ماضی وغابر ہست مدعو اگر نصر باشد لیک فاعل بود دریں افعال صرف مفروق خوان زباب لفیف اولش بامثال موزون است ایج توجی وجیت در سمع است وآں د گر قشم بوقت شار اطو تطوی طویت چوں رضی است

## بيان قواعد مضاعف

وال دگر لازم السکون نبود چول بکیال دو حرف جمع شود درج کردن نخست را دائم در دوم جائز است با لازم چوں گذشتی بماضیین ز پہج فک ادغام پیش گیر بسنج لیک در غابرش مکن اصلا فك ادغام غير جمع نسا با مُدُدْتُ الله ورنفر است بافررت افر در ضرب است بامست امس ہم بشمار اے کہ در سٹمع می کنی تکرار فعل ادغام ترك اوست حسن آخرش را چو جزم شد روش درد گر بست غیر ضمه رواست در نفر بر سه حال مدغم را ست ساكن آيد بهوش باش وبين از دو بمزه چول بمزه دومين کن دوم را بجنس او مبدل حرکت بین جمزه اول ایں سہ مذکور امثال طلب اَمَنَ أُومِنَ وگر إِعْدَب صيغه امر خوال بدين منوال بحُذْ رَأْ حَذَ است وصل بدان ز سوال صیغه را کن بوفق آن مخل فعل مهموز گر بود معثل اصل يفعل ما فعل است شناس حذف همزه درال شد است قاس

ہمزہ اش را میفکن اندر وصل ام حاضر ازال بگر ز اصل استقامت اقامت از افعال مصدر اجوفی ز استفعال عوضش تاء در آمد از دنال عين مصدر فأد از اعلال مصدر ناقص ازبود تفعیل ہست بر وزن تر جیہ بے قبل ہت وقتے کہ منبطق آمد فاء منقلب تائے افتعال بطاء چو مقیم ویقیم وہم ایضا واو ايعاد ميدل است بياء ہمزہ گردد بدل ز واو ز ماء بمجو إرضاء بمجو استرضاء اشتناه وصيغه مثل محاب در مضاعف شناس امر عجاب کش ز اجوف بود نزاد وتار باز مختار تهمینان انکار چوں کے را بیقلنے شاید ور مضارع اگر دو تاء آید ہمہ در درج می کنش اخلال غیر ہمزہ کہ ہست در افعال چوں مجروش شناس در اعلال ہمہ حال باز نقاد گیر آخر جار يستقيم ويعين هم يختار بر قوانین اجوف است مدار ہر کے را بگروش اطوار غير اين جار را مكن اعلال چول صحيحش شار در جمه حال

بمجو ضورب بواو منقلب است کش شبه کنند با افعال چوں ذلول وجبان وصعب وخشن لفظ علام ہم فروق وطوال از مجرد نباشد یک سان از دگر بر وزان مشرب دان ہمچو مرمی ز ناقصش ہمہ حال مثل مفعول باشد از ہر باب اسم آله شده ست یا اصحاب مثل ضلاء مؤنثش بے زیب ہست فعلی مؤنثش ہے قبل چوں جریح بنا کن از آفات جلسه نشستن بود بیک بیئت صرعہ آن کہ پہلوان گُند

الف آنجا كه ضمه را عقب است بر شارم ازان صفت امثال ہم شریف است وہم شجاع وحسن مشترک بست در اناث ورجال مصدر میمی وزمان ومکان ز ضرب بر قیاس مجلس خوان بمجو موضع بخوا تو لفظ مثال ور مزید است حال او در باب مضربه تا بمضرب ومضراب افعل وصف خوان ز لون وعیب ليك افعل جمعني تفضيل مثل منان بنا بکن ز صفات ضربه یجار واکلمه یک نوبت لقمه قدرے که در دبان بخند

# بإدداشت



### المطبوعة

مقوي	ن	ته	,5	نة	ملو
40 -	ARREST TO	d	4		-

شرح عقود رسم المفتي	السواجي
متن العقيدة الطحاوية	الفوز الكبير
المرقاة	تلخيص المفتاح
زاد الطالبين	دروس البلاغة
عوامل النحو	الكافية
هداية النحو	تعليم المتعلم
إيساغوجي	مبادئ الأصول
شرح مائة عامل	مبادئ الفلسفة
المعلقات السبع	هداية الحكمت
شرح نخبة الفكر	

هداية النحو (مع الخلاصة والتمارين) متن الكافي مع مختصر الشافي رياض الصالحة: «غد مله نة محلدة)

# ستطبع قريبا بعون الله تعالى ملونة مجلدة/ كرتون مقوي

رى الجامع للترمذي

الصحيح للبخارى	
ئىرح الجامي	

#### ملونة مجلدة

الصحيح لمسلم	(۷ مجلدات)
الموطأ للإمام محمد	(مجلدين)
الموطأ للإمام مالك	(۳ مجلدات)
الهداية	(۸ مجلدات)
مشكاة المصابيح	(١٤مجلدات)
تفسير الجلالين	(۳مجلدات)
مختصر المعاني	(مجلدين)
نور الأنوار	(مجلدين)
كنز الدقائق	(٣مجلدات)
التبيان في علوم القرآن	تفسير البيضاوي
المسند للإمام الأعظم	الحسامي
	*
الهدية السعيدية	ش شوح العقائد
الهدية السعيدية القطبي	7
	شوح العقائد
القطبي	شرح العقائد أصول الشاشي
القطبي تيسير مصطلح الحديث	شرح العقائد أصول الشاشي نفحة العرب
القطبي تيسير مصطلح الحديث شرح التهذيب	شرح العقائد أصول الشاشي نفحة العرب مختصر القدوري
القطبي تيسير مصطلح الحديث شرح التهذيب تعريب علم الصيغة	شرح العقائد أصول الشاشي نفحة العرب مختصر القدوري نور الإيضاح

#### **Book in English**

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)
Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Al-Hizb-ul-Azam (Large) (H. Binding)
Al-Hizb-ul-Azam (Small) (Card Cover)

#### Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish)(H. Binding)
Fazail-e-Aamal (German)(H. Binding)
Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding)
To be published Shortly Insha Allah
Al-Hizb-ul-Azam(French) (Coloured)

# مكتابليقي

## طبع شده

فارى زبان كا آسان قاعده تيسير المنطق تاریخ اسلام علم الصرف (اولين، آخرين) تشهيل المبتدي بہشتی گوہر فوائدمكيه جوامع الكلم مع چهل ادعيه مسنونه علم النحو عربي كامعلم (اوّل، دوم، سوم، چهارم) جمال القرآن عربي صفوة المصادر نحومير صرف میر تعليم العقائد تيسير الابواب سيرالصحابيات نام حق كريما فصول اكبري يندنامه ميزان ومنشعب يني سورة نمازيدلل سورة ليس نورانی قاعده (چھوٹا/برا) آسان نماز عم پاره درسی عم پاره منزل تيسيرالمبتدي

## كارڈ كور / مجلد

ا کرام مسلم ا مقاح لیان القرآن مقاح لیان القرآن (ادل، دوم، سوم)

## زبرطبع

مکمتل قرآن حافظی ۱۵سطری بیان القرآن (مکتل)

## رنگين مجلد

تفسيرعثماني (۱ جلد)
خطبات الاحكام لجمعات العام
حصن حمين
الحزب الأعظم (مبينے كارتيب ركمتل)
الحزب الاعظم (بفتے كارتيب ركمتل)
ليان القرآن (اول، دوم، موم)
معلم الحجاج
فضائل حج
خصائل نبوى شرح شائل ترندى
تعليم الاسلام (كمتل)
بہشتى زيور (تين هے)
بہشتى زيور (كمتل)

## رنگین کارڈ کور

حيات المسلمين أداب المعاشرت نادالسعيد نادالسعيد خير الاصول في حديث الرسول جزاء الاعمال الحجامه ( يجيهنالگانا ) (جديدايديشن ) روضة الادب الحزب الاعظم (ميزي رتيب پر) (جبی ) معين الفليفه الحزب الاعظم (ميزي رتيب پر) (جبی ) معين الفليفه عربي زبان كا آسان قاعده معين الاصول عربي زبان كا آسان قاعده معين الاصول